

این کتاب مستطاب [illegible] حسین [illegible] احمد ابن المرحوم [illegible] محمد علی [illegible] العلماء

[illegible] ارث [illegible] حیدر مرحوم

[illegible] شهر شعبان المعظم (۱۳۱۱)

رسالهٔ معما از گفتار میر حسین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بنام آنکه از تألیف و ترکیب معمای جهان را داد ترتیب
گشاینده ز معما نام ما را شد از نامش گشاده هر معما

سبحان ثابت عالم باقی الذات که التوحید اسقاط الاضافات
بنا بر آن با وجود تشبیه و تبدیل وجود انبیا زد و باقت بجمل



٣ عجب

بتخصیص انشاء نقره افلاک که امد تاج تخصیص لولاک
دعا و ربه بایم کهم تم علیه و آله صلی و سلم

اما بعد معروض آنکه فقیر حقیر حسین بن محمد
الحسینی را چند معمای بود و ذره مثال از پرتو
التفات آفتاب سپهر مکرمت و کمال و نیر
اوج عظمت و جلال عمدة السلطنة صاحب
قران کامیاب حامیا للشرع فیاض
حقایق انتساب آنکه اسم عظیم الشان رفیع المکان
خورشیدوار از مطلع این معما طلوع می نماید

بایتم امیر علی شیر مهر و ماه عالی در اوج رفعت
کرده جا ماه و انجم را بجانب رهگذارت التجا
ثنا وه فوق الافهام و دعا وه واجب علی الانام

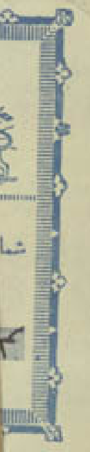
نظم هست و صفش بیرون زحد او

از مهر و ماه عالی عین و لام مراد است
و اوج رفعت که مسمی است از و اسم
اراده شده مرکب عین و لام از لفظ
عالی بیرون آمده و از اسم ری که شده
امیر علی شد و از ماه سین خواسته
و از جمع نقطه الثلثی گردد و مراد
بکاک بحلال بود که بیت

بسط ظلّه ابدا شرف نمایش یافته بود و
بنظر التفات المحفت سمت گشایش پذیرفته
رباعی آن دل که ز اسرار یقین پرده گشاست
عالم بجواهر معانی آراست ۞ از نور ازل آینهٔ
غیب نماست ۞ در هر من آن چیست معما بیدات ۞
بناءً علی اشارته العالیه این معمیات در ضمن قواعد
مذکور میگردد والله مؤید و منه التوفیق تعریف
معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از
اسما بطریق رمز و ایما و عدم استراط نظم بنابر آنست
که جریان قواعد معمای نثر نیز جاریست چنانکه از
بعضی از الفاظ تعریف مذکور که بوجه صحیح دال باشد
بر اسمی اسم قائم استخراج می نمایند و ازین قبیل است
عبارت نثر که مستفاد میشود از اجتماع اسامی که

می که حصول یافته ازین قطعه ۞ جبین
ماه فلک و انی از چه پر نور است ۞ بهر بینش
فرش حریمی تو سوده پیشانی ۞ مکان نیست تو
بالای آسمان آمد از آن مکان رفیع گم بود نشان
نای ۞ از مصرع اول منوچهر خواسته شده
و از دوم فانی و از سیم اوحد حلیم و از چهارم امان و
از اجتماع این اسامی با یکدیگر که سواد آن عبارت
منوچهر فانی اوحد امان باشد تخلص بقرب
حضرت السلطانیه یعنی نوای بحصول پیوسته
که محل استشهاد است و بهمین طریقست
عبارتی که مرکب شده از اسامی مستخرجه
ازین بیت لله نظم ۞ در رخ ماه تمام از جهت
آخر آن نشان بین آن عارض شکستی

منوچهر و فانی اوحد امان



یافت ماه آسمان • از مصراع اول بابا اخی
اراده شده و از ثانی رضا و از ترکیب
وین اسامی با اسم اثم بیک که مقصود بالتمثیل است
در تعریف مذکور اسمی که مراد از آن علم است
یا آنچه بمنزلهٔ علم باشد بنابر کثرت و
قوت و الا در غیر آن نیز جاریست
و مستفید و مستشهد این ابیاتست حضرت
میر ای شده مفتوح درهای بهشت
بر ضمیر در ضمیرت عرصهٔ عالم متاعی بس
حقیر مدالله و قف شده دولت
تمام اول بران خاک قدم همت ثانی تو
ای دین پرور گردون سریر تعالی علی
تا که بنهد مشرق و مغرب بر اطراف فلک

فلک • افتاب و مشتری بادا ترا فرمان
پذیر العالمین شد گدای آستانت زان
بود بالای چرخ • شاه انجم را علم
بی وربی ای روشن ضمیر جلال جلاله
دل ز تعظیم و جلال از همه طرف بر خاک داد
دیده خلقی را بران زینهار دارکبر الی یوم
روی آیینه میخواهد ز مهر و مه ولیش • زان
بخت فرش کوبت روی ساید چرخ
هر الوثیق سرکشان را تا کشف رو بسوی
اندر است • جبهه خاک آستانت هم اسیر
و هم فقیر • و چون این اکثر معانی
این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت حقایق بنا
مظهر فیض الهی که خسرو خورده دان نام

باحترامش را بتصریح خلاف ادب دانسته
بر زبان رمز و ایما ادا می‌نمایند جامی ز خود
بگسسته وارسته از غیر * بشعر
لامکان دل بسته از سیر * شرف التفات
یافته بود و قایل آن بطریق تتبع از
فیض دقایق خامهٔ بدایع نگار و غرائب
آثار آن حضرت درین فن مستفیض گشته
در بیان قواعد فن با اراده شرف متابعت
اعمال معمائی بر چهار قسم تحصیلی و تکمیلی و
تسهیلی و تذییلی که در بعضی از رسائل آن
جامع الحقایق والفضایل ترتیب یافته
اراده شود و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که
بآن تحصیل حروف اسم نمایند تکمیلی آنکه بوا

سطهٔ آن ترتیب و تکمیل یابد تسهیلی
آنست که بسبب سهولت یکی از دو قسم
سابق کرده * و بر نظام بعضی لغات اقسام ثلثه
که بطریق مشهور مذکور شد بعضی را از جهت
جامعیت و مانعیت مناقشه هست * و چون
غرض ازین مختصر ضبط معمیات بود در اختصار
بیان قواعد کوشیده و شرح آن مناسب ندید
و اعمال این سه قسم بجهت وجود اسم که از آن
ضروریه است و اعمال تذییلی که از جملهٔ امور محسنه است
نه ضروریه است که حروف اسم بسبب آن
اصلاح پذیرد و بجای اموری که در محل آن بیان کرده
خواهد شد و اعمال تسهیلی چهار است انتقاد
و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد عبارتست از

اشارت ببعض اجزای لفظ بجهة تصرف
دران بوجهی از وجوه چنانچه عبارتی که فی الجمله دلالة
داشته باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت چون
سر و تاج و دل و مرکز و حد و غایت
از ابراد آن حرفی اراده نمایند چنانچه
در اسم اختیار کردی آشفته و شنید اسمه شید
یا زاهد ساختی بی سر و بای سر و بی با یا زاهد
و چنانچه در اسم اویس غایت اوج نباشد هر
خورشید بیاید آخر از بام خود آن چهره زیبا
بنماید پوشیده نماند که بواسطه تبدیل دال خورشید
بلفظ بیا عبارت خورشیب یا حاصل شود که بعض
حصول بعضی از اسم مقصود است و چنانچه در اسم
مزید وقت مستی که گلی که ارغوان رخ زمی

زمی واری برنگ هر زمان ه و چنانکه در اسم
شاه بدر بودند دو هم نشین زهم بگسسته
و زصحبت یکدگر جدای جسته آن هر دو بهم یکی
شده دگر باره در یکدگر از موافقت دل بسته
و چنانچه در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر
دل میربوده وی روی چو مه کرد نهان باز نمود
و شاید که این عبارت باعمال معمای کحصول بیوند و چنانچه
در اسم شاهی گر خون دلم ز چشم تر شد زخ ... ره
ولی انزکه گذر شد و چنانکه در اسم ولیسی آن شوخ
یعنی ساحری هر نفسی پنهان بدو ابرو
و سبزه گشت لبی ساحر که کمان و
تیر فرماید کار از موی ندیدیم و ندیدست کسی
پوشیده نماند که از کلمه ساحر چون کمان کشیده

و بتر آمد آخته شود و سه ماند که و سنبل انتقاب
و چنانکه در اسم **درویش** چنان گشا در زنم شاه شنبل
هویش که زیر زلف تمامی نهفته شد رویش
پوشیده ماند که اشارت شده باسقاط رو
از لفظ شد رویش زیر زلف عبارت از انست
و چنانکه در اسم **خسرو** این جان خسته را که
دور از آن روی نکوست • خواهد که گهی نامه فرستد
بر دوست • کور روز بخت هم خود بین چون آخر
سر منزل جانها همه خاک آدم و دست • و چنانکه در
اسم **نسیم** از لب خود وعده فرما یک سخن ای
آفتاب • در دل من آرزوی در فکن زان لعل لب
و چنانکه در اسم **حبیب** آن زنیره جبین زعاشق
شگفته حال • با طره فرجبین خود نشان ساخته

خسته حال • و چنانکه در اسم **سراج** دلربا بود که آه بیاد
هوا دهد • تاجان بخود از دل آشفته وار بهد
کلمه جان ترکیب یافته که ماده است
که اسم مستفاد است از آن • و چنانکه در اسم
سراج ای عدل تو محتاط نطق شرع را داده
رواج • خاصان جهان بفیض عامت محتاج
بر خاک درت ز چوب دربانان شاهان
باید شکسته بکدگر راست و تاج • و چنانکه در
اسم **طالب** نور ده زان آفتاب مدام • کو طلب
و ماه باش تمام • و چنانکه در اسم **قاسم** نخواهد عاشق
زار و گرفتار • نجات دل ز چشم و زلف
آن یار • و چنانکه در اسم **سلام** بر باد قد و جش
کشیدم ناله • پیوسته شود و چون با

وچنانکه در اسم عادل خو کرده دل شکسته ما
بغمت ۞ و آرام گرفته جان بجور و ستمت
یار عجبی نباشد اخر دل از غم از
تو گرفتن اسم ما وقدمت ۞ وچنانکه در اسم
خرم در قید فراق مانده و بگر دل ما آزاد
نشد از غم و لب دل ما گفتیم شوم همچو سرو
آزاد ۞ بنگر گرمی جدا از و بر دل ما ۞ وچنانکه در
اسم انس انگس که بود برسم میکان حالش
فارغ بود از جاه نباید مالش ۞ بیفائده است
غایتش را مانند چیزی که بران رود از
دنبالش ۞ مقصود بالتحلیل است لفظ باست
که بکنایت حاصل شده وچنانکه در اسم کیا دل
آتش عشقت نتوانست نشاند شد سوخته

خنده باک باک یکدره نماند ۞ وچنانکه در اسم
شاهی ازوی خط یار در سیهی ۞ شاه بین
خانه میانه تهی ۞ مقصود کلمه خاتمه است که بتحلیل و تعمیه
حصول یافته وچنانکه در اسم امین انکه بود قبله
اهل سفر ۞ منتهیان بر قدمش مانده سر
وچنانچه در اسم حبش چون ز تاب مهر
روییت زاهد خلوت نشین ۞ با جسم یکدره نبود
چیست آه آتشین ۞ وچنانکه در اسم بابا
در راه معنی یار بندی خویش ۞ از بار سالم
بسوسته در بیش ۞ وچنانچه در اسم جامی صفحه
ایام هر روزی بنو باصد بنود ۞ از شوق و خامه اوز بود
بر جو فزود ۞ و در اسم شجاع آشفتگی دل
بود از قلبی او ۞ آشفته چو دل کدام قلبست بگو ۞

قلب بعض که بطریق کنایت حاصل شده
که مقصود بالتمثیل است و چنانچه در اسم جمال
قدم نه سوی بیمار غریب دردفرسوده که گرده
از وصال تو دل مجمر وحش آسوده و چنانچه
در اسم عنبر زلف تو که همی کنی به و مسازی
کامش بسری و گاه پرخم سازی زلف تو درازست
و نه کوته زچه روی ابر ماه دو زلف معتدل
کم سازی و شاید که لفظی از عبارت مذکوره
بتتمه حاصل شده باشد و بسبب حصول لفظ دیگر شود
و آن نیز واسطه انتقاد گردد و چنانچه در اسم نجم
چیست از خوبان چو تو ای آن دل ناز منست
گلستان رخ و غش چون جان افکار منست
و شاید که لفظ نخستین گویند و باعتباری حرف

حرف آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم امیر شیدایان
بین بکوی او خاک نشین شیدای نخست
او بین بیدل و دین بار کند ز گنج دیوار غمش لوحا
شیدای نخستین بین وای نخستین گفته شده
و از دیوار حرف آخر او اراده شده که باعتبار وای
نخستین تک باشد و تواند بود که تعیین حرفی بذکر مرتبه
او باشد در عدد حروف لفظی چون ثانی و ثالث
چنانکه در اسم حمید جهان پر از کرم یار بهر دمش باید
که بر حساب عنایات خود بیفزاید و چنانکه در اسم
حسینی در حدیث آنی که ثانی مسیحت گفته اند
معجز عیسی عبارات فصیحت گفته اند و لفظ لو
و جانب و سو و طرف و امثال آن گویند اول یا آخر
خواهند چنانکه در اسم آدم ای دل خسته نکات

مکن از قسمت خویش • میرسد جانب ما ناوک خوبان
کم و بیش • و چنانچه در اسم الغ بر و چشم آن شوخ سرکش
بیکدم • ز بیغهای ترکانه و لهای عالم • پوشیده
نماند که کلمهٔ سوی بکنایت حصول یافته • و چنانکه در اسم
طاهر از نقش خطائی دل ما بر بوده • از گوشه کنار عکس
آن روی نمود • و چنانچه در اسم یحیی پنهان بزیر برقع
شب رنگ جانفزا • هر سه سوی بین
زد و گیسوی شکستها و لبها و گوشهها و امثال آن
گویند و طرفین لفظی اراده نمایند چنانکه در اسم شاه
هر که حرفی ز شوق عشق آموخت تا لبها رسید
لبها سوخت و شاید که این عبارات باعمال معمائی
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم میرجان چو ساقی آتش
برفروزد • پی هر جان بجو در ابروزد و لفظ

و الفاظی که فی الجمله دلالتی بر احاطهٔ شیء داشته باشد
چون جامه و پوست و مانند این ذکر کنند و مجموع اول
و آخر خواهند چنانچه در اسم نوائی ای قد تو
سرو چمن دلجوئی • سر تا قدمت لطافت
و نکوئی • از رشتهٔ جان دوخته استادان •
بر قد تو جامهٔ نکوئی گوئی • و چنانچه در اسم خواجه چو قد
خود لبش از جامهای نوبهار آید • خوش آید بر قد او جامه
خود را کاکلش بنماید • و چنانکه در اسم یوسف
وادی غمست که جان فرساید در وی • ره هست
که ترک خویش باید در وی • هر دو سرش بی سر و پا
که چون • در سر تک و پوست بجو و آید در وی •
و دو کها و وسطها و نظایر آن گویند و مجموع ما بین
الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم امام و سمام

زرفت بارگاه حضرت دوست ٭ جرمم کعبه
دان وخلق عالم ٭ فرستاده بدربای کعبه
همه دلهاخود را از پی هم ٭ وچنانچه شارح رکنی گفته
در اسم امام وهمام دارد بن سوخته دل لطف و
کرم ٭ زانروی بن همیکند جور وستم ٭ زان ناوک
غمزه بر دلم از هر سو ٭ پیوسته زیار می رسد
از پی هم ٭ وچنانچه در اسم خلیفه جای خود زلف
تو میخواهند دلها از خوشی ٭ گوشهٔ دامان زلفت را
چو پایان می کشی ٭ وشاید که این الفاظ ترکیب
حاصل شوند چنانکه در اسم شهسوار بهر زاهد که وضو
هیچ نشست ٭ گردی از آینه او راکش صاف
می جو که سمانا سازد ٭ دل زوسواس طهارت پاکش
ماده بعضی از اسم لفظ سمانا است که بواسطه ترکیب

گیب گمبول پیوسته و مغز گویند وما بین
خواهند چنانچه در اسم هرمز خود را سر عدوت
یارب چو بسته بنید ٭ مغز افتد از میانش
خود را شکسته بنید ٭ وشاید که تبیین حرف
ما چون با حوال واوصاف آن باشد وآن بطریق
متعدده توانند بود وبعضی از انواع آن در ضمن امثله
ظهور می یابد چنانکه در اسم کریم آن چه دندانست
او را با کر یکسان همه از شکر نیم شده پوشیده
وپنهان همه ٭ وچنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب
طلعت آن نسیم بر ٭ گشته ساکن غیر خود ساکن
نمی باید دگر ٭ وچنانچه در اسم بها روگروه اند جنتیان
ای نکو سرشت ٭ اخر تمام با جرم پاکت
از بهشت ٭ پوشیده نماند که از عبارت باحرم

پاکت لفظ با حرکت مجهول پیوسته وچنانچه
در اسم **علا** بار گل در صحن بستان پرده از عا
رض کشوده آنچه در گلزار می ماند بجز زی زخ نمود
در لفظ گلزار آنچه تصحیف در وجاریست و حرف
زی وربست که از آن زر حاصل شده چنانچه
در اسم **شاه قلی** هر که داند زجا و وی علی هست
شاکر دان دو چشم علی وچنانکه در اسم **نوز**
گوهر زرقیب بدگهر جوید دوست این شیوه
در آیین محبت نه نکو است گو نیست چه بود ز
دیده بجهه داریم آریم ز گوهر آنچه زیبنده اوست
وچنانچه در اسم **قنبر** ابر بزم گوهر گر از اشک
برنم کهد در میان رفیقان شود کم وچنانچه در اسم
جبش خال تو بر رخ قمر و النبر و حوری زاد

زاد و را خال تو سیدان زخالش بدل ناشاد و را لفظ تو
لفظ تو نیسدان ترکیب یافته وچنانچه در اسم
بروج سفر کرد آن ماه و گزیند زاده ز هجر و
میش باقی آن دیار وچنانچه در اسم **محسن** چو
گوهر از مخالف دار پنهان در درج عقیقت
آخر ای جان وچنانچه در اسم **فخر** دی
مجلس ها زصحن گلذاری بود با خاصانش شکفته
رخساری بود و بار ابدل شگفته پنهان ز خواص
حرفی بمیان کنج دیواری بود پوشیده
نماند که لفظ گنجذی ترکیب یافته که بواسطه آن
اشارت شده باسقاط حرف صاد که با صاحب سر
صاد مشابه است به گنجد وچنانچه درین دو اسم ازین
معما استخراج می یابد **لالاحسن** نتوان غم

دل بدوست مردم گفتن ۰ شرط است درست
گفتن و کم گفتن ۰ حال دل خود چو بر زبان می آری
خوش بیت ببند و لیت در هم گفتن ۰ و چنانچه
در اسم **عطائی** آفتاب رویت اربینم کرد بیکی
اختران طالع ما سعد اکبر هر یکی ۰ و چنانچه
در اسم **ابل** بهر ما درد آر از میخانه کوزه سر بتاش
صاف می بهر گدایان بر سر گشته فاش ۰
و چنانچه در اسم **علی** هر تازه گلی که بشکفد در
گلزار ۰ باشد رقمی ز دفتر خوبی یار ۰ از جان رشید عالم
خورشید و شست ۰ آنرا که بود نشانه از شکل نگار
و چنانچه در اسم **سعدالله** زآه آتشناک من وابسته
چرخ تعیرار ۰ دیده بر رخ چون بشستی سیاره و
بناله وار ۰ و چنانکه در اسم **بهرام** ای عشق که عقل از

از تو معدوم شود ۰ کی ز هر اثر تو مفهوم شود ۰ از
ریزش آب چون موم شود ۰ رمزی گر از
حال تو معلوم شود ۰ و چنانچه در اسم **صادق**
بر رخم داغ شود از آن خسته دل خسته ۰ ز مصر
روز تنها بین کشاده دلبسته ۰ و شاید تعیین
حرفی باعتبار مخرج آن باشد چنانچه در اسم
ملک ساقی که بمی کام دل مسکین دوشم
ز لب لعل می رنگین داد هر حرف که گویم ز لبش
مجلس خواهد دل مسکین مراد مسکین داد و چنانچه
در نام **صالح** ای کرده به پنج تخت و هجران
خوی ۰ کام دل خویش ز لب جانان جوی ۰ گر بوت
مهر وصال محبوب تراه هر حرف که گوی
ز لبش پنهان گوی ۰ و **توانند** بود که بطریق

ابهام بعضی از حروف لفظی اراده نمایند تعیین
آن بقرینه اهم باشد و شاید که حصول این
طریق بواسطهٔ تحلیل و ترکیب بود چنانچه در اسم
پیر هر گه که صبا ببرد دل بی آرام ٭ از هم بگشاید آن خم زلف
تمام ٭ چیزی ز تمام زلف پیچی زیرا ٭ کان دام
بلاست بی شکن نبود دام ٭ و چنانچه در اسم
بهار ای دل بهوس عتاب ٭ آن ترک خطاست ٭
از جانب دوست چین ابرو زیباست ٭ از جانب
دوست لفظ چهار سر او است و انجبارت
چین ابروزی که تحلیل حصول یافته لفظ چیزی
اراده کرده یعنی از لفظ چهار چیزی حرف ب ت
و چنانچه در اسم لقمان و مؤمن مست چشم چشمه
بی روشنی ای مه بیا ٭ رخ بمن بنمای تا بینم

زیرا الف معمای چیم اراده
نموده و از اسم ... تحلیل
و لفظ پیچی ... ترکیب
یافته و چیزی ترکیب
یعنی چیم چیزی معمای
پی شود و چیزی ... هرگاه
معمای چیم از لفظ چیم
تبدیل یابد به پی و چیم
به تبدیل شود معم ۲۲

دو الا از ده لام ... یافته
از رخ ... اراده کرده
از لفظ ... یافته
و بیع و رضا تحلیل یافته
و بعض ترکیب بعض
و بعض با بعض باشد
از لفظ من بعض و دیگر لفظ
که الف است معلوم
من رخ خود که میم است
بمن نماید من شود هرگاه
تحلیل مذکور بعض با کرده
باعتبار او و از آن باشد
مقصود بوجود آید ۲۲

بنیم در آن منبع ضیا ٭ و چنانکه در اسم زنوک
یافت لقتی دل این بی قرار ٭ اندک و
بسیار ز هم نام یار ٭ و چنانچه در اسم بدیع
ماه تو بی خشم ابروی تو بیمار شود ٭ در شب
عید دو تا بود که دیدار نمود ٭ و چنانچه در اسم
صدیق آن یار که بود تند و خشم آلوده ٭
یکبار دگر بقوم دل فتنه سوده ٭ از روی صفا
دید و نغمه سود از قوم ٭ دیگر دل هیچکس نشود آسوده
تحلیل عبارت از آنست که لفظی را باعتبار معنی
غیر معنای متعارف باشد و معنی معمای منتخب
سازند بوجه خبر و یا بیشتر و شاید که بمراد از
هر جزو معنی باشد با لفظ یا از بعضی معنی
و از بعضی لفظ وایضا اجزا شاید که مستقل

یعنی بسیار از اندک و زن
نقطه اندک بسیار گرفته
لفظ اندک بسیار زندگی
نام یار شود و از اندک
بسیار ری اراده
نموده و از بسیار ...
اندک اندک مراد بوده
معمر بوجود آید ۵

... اسم عید است
... و حصول او
عید است و در شب عید
گفته است و دیدار نموده
دو تا بود که دید
یعنی دو حرف بود که
با دو عین ... است

از روی صفا صاد
و دید ... یافته با لفظ
از ... و لفظ
باید از یعنی دید از
ری نماید عین و دید ار
بعنی تحلیل یافته و
دو ترکیب یعنی نقطه
نماید ر و نماید معم ۲۲

دی و نغمه ... دو
حرف از قوم سوده
کند که قاف ماند معم ۲۲

باشند یا هیچ مستقل نباشند یا بعضی
مستقل باشد و بعضی غیر مستقل **قسم اول**
که مراد از تمام اجزا معنی باشد اما تحلیل بدو جزو
باستقلال هر یک چنانچه در اسم **امام** آن شوخ
که هست مرغ دل در دامش • محراب دولت
ابروی غمزه فامش • او را دو نماز مایل آن محراب
تکرار اگر کنی باشد • مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ نماز است
و چنانکه در اسم **ابل** کز نز است دیده ها بینا
دیده اند از بر به زیبا • مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ زیبا است
و بعدم استقلال هر یک و این جزو در
تحلیل بدو جزو تواند بود چنانکه در اسم **شاه**
کرده بر غمزه دست از جور و کین • در دل شیدا
رسی ای نازنین • مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ و بعدم استقلال

استقلال بعضی چنانچه در اسم **بابر** نام من فتنه
طره چون مشک تاب • رشته جان مرا
ساخته پر پیچ و تاب • و چنانکه در اسم **بابر**
جای او عالی بود و فکر عمیق • چون رسد در کنه
جالش ای رفیق • پوشیده نماند که مراد تحلیل
لفظ کنه است و لفظ هجا ترکیب یافته که بآن اشارت
شده به جا کردن لفظ در که مراد این عبارت دال را
زبر در است و چنانچه در اسم **وصی** عجب کز نمایان
آن روی گلگون • دل از دو دریابد یعنی بقا لون •
مقصود بالتمثیل تحلیل قانونست اما تحلیل بجزو
باستقلال هر یک چنانچه در اسم **علا** باید ان زینتی
ای خواجه بجز خواری نبینی • بنده عز
ابدی یافت نیکان از بست • و بعدم استقلال

بعضی

چنانچه در اسم اسدی برفع از طرف رخ افکند
نگار گوشه ابرو هم نمود دوباره اما تحلیل
بچهار جزو و باستقلال هر یک چنانچه در اسم
برهان زبرگ خویش دهد گل بیان زر داران
بوجه بلبل مسکین براتهای باران نقط براتها
بچهار جزو و تحلیل یافته و بعدم استقلال یعنی
چنانچه در اسم زکی شاخ گلی دمی چو کردی کناره
روان گل زانوی ای نگار قسم دوم که مراد از
همه اجزا لفظ باشد اما تحلیل بدو جزو
باستقلال هر یک چنانچه در اسم نقی مرا بود قند
بلبل دل سوخته شد آن سوخته بار فرخته
وچنانچه در اسم ابوبکر و ابابکر اگر هست
از روی او خورشید و مه را انفعال چون نمود

نمود ابروی او نمود بر کردون هلال معقود
بالتمس تحلیل کردون و چنانکه در اسم بها چو صف
حسن آنکه با خود از بهر طرب گویم تخت
از دانه خال سیه در زیر لب گویم و چنانچه
در اسم حامد عاشق اگر چه صد غم در کوی دوست
ببیند بابد حیات تجدد چون روی دوست بشنید
وچنانچه در اسم خداداد جان من بنمای رخ بهر خدا
تا دل خود را فدا سازم فدا و چنانکه در اسم
امامی زلال رحمت تو سوی ما نمی آید نگار من چه
شود سوی ما نمی آید و بعدم استقلال یعنی چنانچه
در اسم میرم نا کمان زار و اشک میشمار دوامی
دارم بی رخسار یار اما تحلیل به جزو و با
استقلال هر یک چنانچه در اسم هود آن آینه

که بو دنازه ایام بهار ٭ افراشته قدی چو
الف در کلزار ٭ و بعدم زخشان حمید کرد وش
کشته صد محنت و غم زرد شده چون
من زار ٭ و بعدم استقلال بعضی چنانکه در
اسم مهدی ای آن کشته که آید روزی بر
سر قدوی دلسوزی ٭ اما تحلیل بچهار جزو
باستقلال هر یک چنانچه در اسم بهار زلفش که
بجادوی دل از غمزه ها بر بود و نکرد یاد از دلشدها
از شعبدها که داشت سر داد بباد و پیچید زلف
نگاه در سر شعبدها ٭ استخراج اسم از مصراع اخر
که با تحلیل شعبدها بچهار جزو و بعدم استقلال
بعضی چنانچه در اسم درویش با غیر این
که شد آخر بصد امید دگر نوز نوروزیش

لیش قسم طرف بید نکر پوشیده نمانه که
لفظ نوروزی تحلیل یافته قسیم که
مراد بعضی اجزای معنی باشد و از بعضی لفظ
اما تحلیل به وجه و که هر دو مستقل باشند چنانچه
در اسم بهلول دوش از دندان نشان کرد آن
لب یاقوت فام ٭ در لب دلبر هنوز آن ماه
نو میتم تمام ٭ و چنانچه در اسم براغ بهر یا صد فتنه
دارد در کمین آن نازنین ٭ هر که آن بت رخ نمود
نیا لیشی از کمین ٭ و چنانچه در اسم رکن اکه در
ملک عجم زد آتشی ٭ مست هندو چشم ترک
سرکشی ٭ و چنانچه در اسم حیدر میان لشکر
بسیار عنها ولمته ا نشاید از آتش علیها
مقصود با لتمثل تحلیل علیها است و چنانچه در اسم سعید

ریخت ور اشک اکنون بینت چشم را دگر
بس آن دلدار چیزی کاخر آید در نظر
و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم بادگار زان رخ
وصل برخوردن بخاطره در نمی آرم ببر گر
شود در دست یک برگ آرزو دارم مقصود
با تمثیل تحلیل لفظ آرزوست و بعدم استقلال بعضی
چنانچه در اسم باقر ذات تو هر کرم که توان
اعتبار کرد چون خواست با خلایق دهر
آشکار کرد و چنانچه در اسم فیروز آن رخ
فرخنده روزی بنده دید عنبر خالی
بر او زیبنده دید پوشیده نماند که مقصود با تمثیل
تحلیل لفظ روز است و چنانچه در اسم آبل بر کنید
کلها را لبی از شوق زوی با غنچهان آری کبارا

کبارا ساخت کم تا برگ گل کرد عیان اما تحلیل
به جز و باستقلال هر یک چنانچه در اسم نوباغ
گاه پرسی از دلم گاهی ز جانم ماه من ویرانه
منزل نهایت آن و چنانچه در اسم بهمن عشق
جانم از جور می کاهد در دو مند انه طور نخواهد
و چنانچه در اسم نوذری هر دو عاشق از سر کوب
گرانی عاقبت گشت تار عنکبوت از نوای عاقبت
و چنانچه در اسم تقی مدتی از مدعی عشق نگاه
داشتم پنهان ولی شد آشکار مقصود
با تمثیل تحلیل لفظ عفت و چنانچه در اسم طغلی
تاج سلطانی که آن از زیبت گوهر من نجوید
جلیست و بعدم استقلال بعضی چنانچه در اسم
ارس سر و من ظرف لبیت و سوختم اگر

می خواهی • از چه پیوند یاران دگر می خواهی •
و چنانچه در اسم **صفی** • ای بس بخشید یار کام
جان • یافت کعبی زخصمی از وی نهان • و چنانچه
در اسم **بابوس** • با من درمانده داد از ره
لطف و کرم • چون در آمد دوست دشمن گر بود
هیچ چه غم • و چنانکه در اسم **توکل** بهر زیبای
دری در گوش کرد آن نازنین • هست تابان
کوکبی بر جبهه‌اش آنکه ره بین • و چنانچه در اسم
رشید کج گردون یافت با این کوکبه
آخر از سیر نکم مرتبه • اما تحلیل بچهار جزو
باستقلال هر یک چنانچه در اسم **نوای** جان و
دل بهر تو جا و شکست • دیده خانهای رو شست •
و بعدم استقلال بعضی چنانچه در اسم **غیاث**

غیاث • هست اولا آن گل بدست دیگرانست •
چو بلبل نالهایست بهر آنست • و چنانچه در اسم
عاشق • چند در دیده خوناب بریزد و چند بار جا کند
اشک فراوان همه بهر رخ یار • و چنانچه **رشید**
نقطه بعد تحلیل بحصول پیوسته باشد آن نیز
تحلیل باید و افاده حصول مقصود کند و چنانچه در اسم
سیدی • اطلس قدرت از مه برتر آمد فراز
اوج گردون خور آمد • و درین طریق شاید که واسطه
انحلال پذیرد و اما حصول بعضی تحلیل باشد
چنانچه در اسم **جنید** • تن رنجور در کوی
تو جان یافت • دل مهجور نقد کعبه زان یافت
نقد کعبه نو دو • و معنی است که از تحلیل لفظ نو دو مقصود
بحصول می پیوندد • و قس بهمین ماده است

این معما باسم نبی باید که روی عاشق و لحن صبح و شام

بر خاک پای دوست بود حاصل کلام • و درین معما

نسبت تحلیل لفظ نبودست که از حاصل کلام حصول

میباید چنانچه در اسم ولیس • اشک ما زین

و خاطر مشن ازین • با شمار در مدار ای نازنین

شمار در دویست و چهارست که چون بلفظ مدار

پیوندند دویست و چهار مدار حاصل شود و از

تحلیل لفظ دویست ترکیب نی او بواو عطف

مقصود بحصول پیوندد و چنانچه در اسم مراوی

مرغ روحی که بود وبال و پر مجمر قفس • هست مرغ

ابدی گوش کن ازین قفس • و شاید که ذکر ماده

معما باسلوب عربی باشد و باسلوب فارسی

تحلیل یابد چنانچه در اسم طیفور کس بدبار وصل او

او گر نرسد مدان عجب • آن و بار وصل فوق وبا

من طلب • و چنانچه در اسم طاهر • تا شد زکفم رشتهٔ

وصل تو رها • با دل غم بجز تو جهان کرد و جهان از عقبهٔ

مرگ بود ترسان دل من • هجر انگیخت او ظالم بها

بها • و بر عکس این نیز تواند بود و چنانچه در اسم مرشد

کرم کن که هر کس که دارد کرم • کرم داردش در جهان

محترم • و شاید که اسمی که بطریق تحلیل رعایت

حرکات و سکنات حاصل شده باشد اختلال

پذیرد و از تحلیل اسمی دیگر بحصول پیوندد و چنانچه

در اسم اولیا • بنشین بی باده و بر ما یکدم خالی

از رحمت خاک پا کش هم لفظ ازم که بتحلیل حاصل

شده چون خالی شود ام ماند که ماده بعضی اسم

از اولیاست و از لفظ اولیا امام استخراج کلمه باید

که مقصود بالتمثیل است مبنی بر همین طریق
بعضی معمیات در اول این مختصر مذکور شد
ترکیب عبارتست از آنکه مجموع اجزائی را که هر
قبل الترکیب بمعنی غیر معنای یک لفظ بوده باشد
بمعنی معنای یک لفظ اعتبار نمایند بشرط آنکه
مراد از آن معنی نه لفظ خواه اجزاء مرکب قبل
الترکیب مستقل بوده باشد وخواه نه اما مرکب
از دو جزو و باستقلال هر یک از اجزا
قبل الترکیب چنانچه در اسم عمر مرغ دلهای
کسان از ابتدای آن غمزه صید خود ساخته
بی دانه و دام آن غمزه و بعدم استقلال
هر یک چنانچه در اسم بیک گرچه در پیش
رقیبان با من ولخته یار هست از

از بیگانها لیک آن غدار و اعتبار وچنانکه در
اسم بهرام ساقی تو نیاز ما بپذیری چه شود و انعام
ز ما باز نگیری چه شود بر خاک ره سیم
بهر جامی در باب والی که جزای دست
گیری چه شود وچنانکه در اسم تقی بود
عید و دار و تمنای عیدی از آن گل
رعنا دل دردمندان بسی بشد واز تقاضای
عیدی اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان
وچنانکه در اسم سلیم رنگ سر کویت از
لاله بهتر واز بهشت بهشت آن حوالی بهتر
جوید جسم هشت سرا ابر که بود لیک از
همه آن رواق عالی بهتر وچنانچه در اسم
شهاب از حالت سوز سینه و آتش دل

از ما تحفی شنوی ای شیخ جگل * گر تو شنوی
شنبه نوروز ای جان * بشنو سخن ما مشو
از ما غافل * وچنانچه در اسم کمال کهی که چهره زیبا
نماید آن دلبر * گی آفتاب و مه آید بچشم اهل نظر *
وچنانچه در اسم حسام دارم مهی که بخت ز خوبان
مقابلش * ماه تمام من بنگر و حسن قابلش * وچنانچه
در اسم فریدون هست قمر واحید و می جویم تو
خاص و عام * بکشد ارباب نظر را دیدن آن مه تمام
وچنانکه در اسم سلیم بشر ماه من بی سر و پا
جوید * آفتاب از پی آن هر طرفی می پوید * و تشبیه
نمایند که لفظ و ما ترکیب یافته و از عبارت همین کی
دیگر لفظ مرا مراد است که مرادف خود شمرده شده
وچنانکه در اسم زین ساقی بزکات باده هر دم جامی

می داد به گدای در و شامی * چون دید زکات بحد
می بنوشت * بر در وی خم ز بهر انعامی * وبعدم
استقلال بعضی از دو جز و چنانکه در اسم
سعید داد به زاهد قدحی می کسی * در دو قدح ریخت
به نفس بسی * وچنانکه در اسم علا غایت هست
آن یار نکو را ولی با من عنایت نیست او را * وچنانچه
در اسم شیخ چو روزی ای فلک از نعمت وصل
دلارایی بکشی خوان فراق آری به پیش
سر و پایان * وچنانکه در اسم خواجه افضل
گردید فلک گرد جهان ایامی * تا یافت چو تو نکو
فرجامی * تو بی سر از آخر چو جهان جانانه فیض
از بهر تو ای ماه بر آور نامی * و مرکب از
جز و باستقلال هر یک قبل الترکیب

چنانچه در اسم **پابوس** بگو با چرخ می گرزاید
سست مانده در بیتی نه او را باطن ست
مراد ترکیب پشینه است و بعدم استقلال
بعضی چنانچه در اسم **بابر** اگرنه عمر در عمارت
فرسوده تا قصر کند منقش و سیم اندود
چون من بعمارت دل آید چه شود تا نقش نماید
آنچه باشد مقصود و چنانکه در اسم **پیر** ایدل
از زوی بر برویان بنشد چاره آفتاب
عیش کس تیره است بی مه پاره و چنانچه در اسم
درویش مرد عاشق در غمت بگشا نیازی نیم
بر دل شیدا اش تیری در دو اندوه بیش
بس و چنانچه در اسم **شیخ طاهر** خطا گویم
کسی کش تیره شد دل بلی گوید خطا

خطا است غافل کشتی ترکیب یافته
که متضمن حصول اسم مقصود است و چنانچه
در اسم **صدر** خواهی ز صفا و سیرت پاک خسته
ای شیخ به بزم می پرستان بنگر بکذر و در جام قرابه
کن نگاهی پس از آن با پشم اسیرت پاکش
بنگر چو شید نماند که خامی ترکیب یافته و چنانچه
در اسم **آدم** اشک من گشته بیاد لب لعلت
گلگون و دیده ای ماه در شفقه بدل کرده بگون
دیده اسم یافته با تحلیل ماه و چنانچه در اسم **آدم** رخ
زیبای مه آراسته پنهان خواهی بر جهت
زلف و ترا جهت آن خواهی و مثال مرکب از جهات
جز و باستقلال هر یک قبیل المرکب
چنانچه در اسم **ملکشاه** سوی قلاشان نزدیک

ان دلبر حوری نژاد چون بمکتب دی
لقا بنمود روی مه گشاده ه وچنانچه در اسم
امان پس باشد آن سرافراز ناز چه سر
بلند آن سرو وی وگرچه چو بند جز روی
نیازمندان ه وچنانکه در اسم **بدر** بابا در رقیب
بس که بود خاطر ه بودم بجفت جدای ضمایر
یکدل شده عاشقان عمدیده همه ه بردند
زیادت این دو دل را اخیره مخفی نماند که لفظ
زیادتان ترکیب یافته و بعدم استقلال بعضی
چنانچه در اسم **داعی** ای زاهد افسرده دل دور
اندیش تا چند زیرکی و تنهای خویش از
آتش دل شبی تفت راکشمی بیخواهم وروی و
دل افروزی در پیش **وهی توان** بود که همانسخم

منفصل دو ترکیب باشد بی فاصله میان هر دو
چنانچه در اسم **بابا احمد** زلفش دمید ورشته جان
نهای بنفشه از ه بچید و بتو بتاب ورآمد چو زلف
یار ه وچنانچه در اسم **صفا** گر صبا بر خیز دوآید
از فضای کوی دوست ه تازه گردد روضه جان
از هوای بوی دوست ه لفظ برخی که یعنی بعضی است
ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زواید که وسیله
استفاده است ه واین معنا متضمن بسه ترکیب است
چنانکه در اسم **کجا** بطرب باش ای زاهد ز زندان
رو چه گروانی ه بود ناشکری عاری زهد ببستون
اگر دوانی ه وشاید که ترکیب از عبارت فارسی
بامطلوب جز بی استفاده گردد چنانچه در اسم
عبید بن خسته کوی آن صنم باید که باشد

جای او • یار زر مرغ و برش یار سر کشید پای او
پوشیده نماند که رمزی بر ترکیب یافته که مشتق است
که از رمی بمعنی تیر انداختن و لفظ یا در اول مصرع
حرف ندا است • و شاید که در طریق نسبت معما متضمن
دو ترکیب باشد چنانچه در اسم **میر** بجست و جوهرم
قدم نهی در ره • طلب تو آخا لی کشد سوی آن مه •
لفظ طلبت که صیغه متکلم است ترکیب یافته و بعد از آن
لفظ را حاکه وقف است در حال تقیت و از لفظی که بتحلیل
حاصل شده مراد خواسته و چنانکه در اسم **کیا**
دل چو بر عای دوست مایل بود • یک لحظه ز ورد
خویش غافل نبود • شد کعبه کوی دوست بر لوح
دعا • الواح دعا دران بحر دل بود • و بعد از آن
بعضی تحلیل و ترکیب زیاده از چهار حرف و مقصود

مقصود اختصار است نه انحصار و اگر در رسایل صحیح
از ارباب فضایل ما فوق آن مذکور است
تبدیل عبارت از آنست که بعضی حروف را
به بعضی بدل کنند یا بوسیله تصحیف بشرط آنکه اسقاط
زاید و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد
کرده و الا از اعداد تبدیل نخواهد بود چنانکه در اسم
نبی جان گرنه خود پاینده این حقیر جدا • گر
بجای رو وحق بکان است او را • پوشیده نماند
که ایراد لفظ ب بجای لفظ حق که بواسطه تحلیل
بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد شده
پس بنابر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد و
و عمل تبدیل شاید که بواسطه تحلیل بحصول پیوندد و چنانچه
در اسم **شاه بدیع الزمان** انشه که سکندر زمانست

آخر عدلش سبب امن و امانت آخر

شد رهبری جانب شادی از روی مهرش دل ملا

زمانت آخر؛ و چنانکه در اسم علی ای باد چو

میل آن پری زاد کنی؛ از مهر او حدیث بنیاد کنی کو

شوق دل تنگ زهد تیر و تست؛ از دوستی

آخر چه بود یاد کنی؛ و چنانکه در اسم کبا باشد

نظری الله چو رشید جبین، بنوی که وقته رعایت بجد

و چنانکه در اسم نبی قد [illegible] نشان حدیث درویشان

خواهند از آن نشان تراب آن و عمر بحلل

چنانکه در اسم اسعد و این هر گل بنوی خود کند زین

بوستان خاک خوش زد چاک؛ وین جمله برای دو

پوشیده نماند که در این چهار لفظ خاک خوش و زد و

چاک بطریق [illegible] گذاشته چون بحرف ری تبدیل

کرده چار و خورد چار حاصل شود و از آن اسم

مقصود و شاید که تبدیل متضمن کنایت باشد

چنانکه در اسم نویان امروز چه حال بود کان

رشک قمر برخاسته و لان نگویم که نظر

بکند خت زعشق یار و لهایش کان ماه شود و خویش

را نوع دگر؛ بهمین طریق است این معما باسم

بهلول چون در شب عید آن بت سیم اندام

از بام نمود ابروی عنبر فام؛ بارو ی بخش

تمام دیدم ابرو؛ ماه نو او تمام دیدند تمام؛ و چنانکه

در اسم رجب دل ناتوان ناوک جور و کین؛ ملک

کو بپای از آن مه جبین؛ و چنانکه در اسم حسن قلی

مشو ای بنده که ترک حدیث عقل کن؛ با دل ما

حرفی ز سایه و از پی نقل کن؛ و چنانکه در اسم

شبرم در سینه دل ریش که بودی زین
پیش دیریست که دور مانده از سگ خویش
نام صنمی پری وشی کافر کیش گویم که بجای خویش
آید دل ریش ✿ وچنانچه در اسم عبید چون کرد دلش
می پر این جمالش ✿ خود را کند دگر گون خورشید
بی مثالش ✿ وچنانچه در اسم جنش ز شوق عارض
ان شوخ مهوش ✿ دلی دارم بجو و مجو آتش ✿
وچنانچه در اسم یارم وایاد هر روز زهجر چشم
پر در و گهر بنهد دل ما کنار از نوع دگر ✿ وچنانچه در
اسم آبل زبیم کسان لب بدندان گرفتم ✿ چو ناگاه
سرشت نام تو گفتم ✿ وچنانچه در اسم صدر این دل
افسرده را جام می آتش بود ✿ موسم سرما دو بس
صاف قدح خوش بود ✿ وچنانچه در اسم لوشاه بونان

جان گرچه بهجر تو گرو می بینم ✿ خود را بتو در کوی
وصل تو نمی بینم ✿ عمو و شبی گوشه ابروی تو لیک
هر سو زخیال ماه نو می بینم ✿ وچنانچه در اسم الیاس
هست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست
این که هر سو نام بجد میمابد نام اوست ✿ وچنانچه در
اسم بها برگ و شاخ است این که بر شمشاد و
می بینم مدام ✿ یا بود واغ والف بالای هم اسپهان
تمام ✿ پوشیده نماند که ماده اسم نقطه یاست
وچنانچه در اسم رشید از گردش دهر اگرچه
نیابد تغییر ✿ خواهم که بود صورت آن ماه منیر
وچنانچه در اسم مقصود باغ را رفت گل از باد دریغ
یا بلی به بر آب قاصوف مرتع بالی ✿ از مرتع جهان
گشته مراد است وچنانچه در اسم مهتی نام مراد

گر چه زی روی افزون نیست ۰ از مراد
از چه یکی هست یکی دیگر نیست ۰ پوشیده نماند
که در دو حرف اول لفظ مراد تصرف بطریق
و انتقاط واقع شده در دو حرف آخر بطریق
تبدیل که مقصود بالتبدیل است و چنانکه در اسم همام کس
بر زبان نیارد پیش تو نام کلها کل نیست
جز رخ تو دیدم تمام کلها و چنانکه در اسم
هاشم بردم از گفتار آن مه لب بس نهان
فاش گویم سر چه گویم هست آخر آن دهان
و چنانکه در اسم عبید شیخی بر سر راهی که
گذشتم بود آن سرو رعنا را گذشتن ذوقی بایدم
در تنگ عاشقانه که خواهد عاقبت زانجا گذشتن
و چنانکه در اسم معین مانند زر شود رخ من تا تو

توانگری ۰ مسکین بیدل تو کند کیمیاگری ۰ و چنانکه
در اسم عادل در عاشقی نماند ز دل جز عبارتی
باقی نماند آنچه پذیرد اشارتی ۰ و چنانکه در اسم
اسماعیل شد یکسال با قیاس سینه ۰ سوز دوم از
شراب پارینه ۰ پوشیده نماند که کلمه قیاسی
ترکیب یافته و لفظ ساکه سابق اوست چون
قیاسی نباشد سماعی خواهد شد و خیال این معما از
پرتو ضمیر منیر خضر موقت الحضرة السلطانیه
ابد الله ظلال معدلته که باشارت آنحضرت منظوم
گشته و چنانکه در اسم ساقی کان کرم است
آن کف بحر مثال ۰ کز جود رسیده است
حسابش بکمال ۰ بالای کف حبابی آخر از
خلق ۰ معدود کسی نیست که آرد بخیال ۰ پوشیده

نماید که کلمهٔ فتح ترکیب یافته و بلفظ سابق که لاحق
اوست اضافه کرده شده و کاف که سابق اوست
بمعنی تشبیه است که فتح در مبنات خط است
بکمر پس چیزی که بر بالای مثل فتح بالای بار است
حرف باست که بقاف تبدیل می یابد و تبدیل
عمل بتبدیل بتصرف در صورت حروف کتابی نوعی
از وجوه وجود کیمه و چنانچه در اسم **تنکری بردی**
از لب شکر چو دندانی گرفت آن نازنین •
برد حسر سوی دلی دلبر که دیدست این
چنین • از لب شکر چون دندان گرفته شود ما
بقا نقطها شکر شود و چنانکه در اسم **فصیح** می داد بر قیب
آن سهی قد را بند • کاندر رخ هر کس جو هر کل
از ناز مخند • از خنده جو بند بفتحت آن شوخ

آن شوخ کره • بر گوشه ابرو زد و سر پیش
افکند و چنانچه در اسم **میر** بر سر راحتش
هنم با دیدهای درفشان • آن مه از بالای دستها
گوشه دامن کشان • بر بالای دو نقطه چون
گوشه میرا در از کرشته می تبدیل باید بیاو
و چنانچه در اسم **شمس** عنبش پنهان در دندان
برابر با گهر • آنچه لب میخوانیش ای سرو
قد تبسم بر • پوشیده نماند که نقطه عنبش ماده
اسم واقع شده که به بعضی تصرفات درو
مقصود بحصول می پیوندد و این معمای آینده
بطریق رتق و فتق وقوع یافته با تصرف
خاص باسم **ملک** گفتم برم همیشه در اشک
هجش یار • ما را بیک وصال شد آن در

نثاره در تبدیل درین معما برنقش عمل رتق
وفتق باسم **نور** صوفی که بتوبه بود ازخم شکنی
برتافته بود ازره عیش عنان • بوشید
پنهان صافی می است آخشم برحالی که بود بوست
جنان • وتواند بود که این معما مبنی برمنعکس
شدن لفظ باشد چنانکه دراسم **شرف** یا بلا
شکر وخط دود شکست • که بکین ازطرف
زنگ رسید • بررخ مجموعه ای جان کم کشن
این نسخه را که مکون خواهی دید • درکتابت
لفظ نسخه کشش که درجه فسین نسخه
چون کوتاه واقع شود آن نوشته را وازکون
بنگرند لفظ شه توان خواند وچنانکه دراسم
بدام آمان که زلف خوش تو ازند بسی باس بحث دکر

بهرکاه ازلفظ نوش صاف می کرشن بست
باشد رشیر بنهان باشد وتوا ودکر
وال است بهان حال باشد کرپوسته شین
بود وال تبدیل یابد بری علم
برخ مجموعه که قرمز است مجموعه قرمز است
به رخ قرمز کوانست لفظ نسخه باشد
رشید شش کاکش یعنی کوتاه کشن در
وازکون بنگر شه بوجود آید

وکر ازانسه ازروی مقاس • بررسم زمانه واز
کون می خوانند • زانجات پریشانی بعضی نشناس
لفظ نه کو ازتحلیل زمانه بحصول پیوسته چون وازکون
خوانده شود نون نهی وی بی تبدیل خواهد یافت
وشاید که عمل تبدیل بواسطه رقم هندی باشد
چنانچه دراسم **ایوب** ششتا وبیش یار
سیمین قدما • پیوسته زرسم عوث استاده
بپا • پوشیده نماند که لفظ عرب که ازتصحیف
عوث حصول یافته ودوحرف پیوسته او
عین وراست چون راآنرا ببینند رقم شش
خواهد بود وشاید که مبنی براسلوب جلی
حرفی باشد چنانکه دراسم **ابن یمین** تمنای دل
ریش من خسته جکر • کرجله دهم شرح بران

به بیتم زمانه یعنی به تصحیف زمانه
باشد نه وازکون بخوانند هرکاه
نه وازکون باشد به میشود وهرما حاصل
شود پریشانی بعضی کفته یعنی بعضی از
لفظ بهرما پریشان کرد ودریغ لفظ ما
قلب باشد بهرام بحصول آید

رشیش واقف خواسته واز بیش یار
باکرای باشد هرکاه بالاسیم عوث یعنی
باتصحیف عوث کرعرب پیوسته او
کرعرب بیا استاده باشد یعنی خود را
رقم شش نماید خود را بدین شکل ۶
نماید کرد واوست ایوب شود

سنجیح بر ◦ بتک دل آهنین او خواهد سوخت
یک نیم نهان وادم از بها بهتر ◦ از بها که
پنج است چون بنی کم شود دو ونیم ماند واز دو
حرف بی مراد ست و از نیم همان لفظ او
یک حرف بچهار حرف بتبدیل باید وشاید که
تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد چنانچه
در اسم آدم به پیچ و تاب چنین اند و سنبل
رعنا ◦ مد از بر قد شمشاد و زلف را یک
پوشیده نماند که اشارت بشکل ممدود ساختن
الف کلمه شمشاد کرد که ماده اسم است وشاید که
جزو مبدل بازی حرف باشد مبدل آن
گردد وچنانچه در اسم محمدتقی خویش را خاک ره
مردی کند ◦ این محب آخر مکر کردی کند

کند وشاید که دو حرف که محیط ثانی باشند بلفظ دو
حرفی مبدل شوند چنانچه حرف اول آن لفظ بجای
حرف اول آن محیط باشد و حرف ثانی
بجای حرف ثانی چنانچه در اسم هود دل خود را
بسختی آن دلارا ◦ زبهر بنده خواهد ساخت
خارا ◦ وچنانکه در اسم داعی بیک کسی را سنبل
وگل در نظر دیگر کجا آید ◦ بزلف و روی او چشم
اربعین دیده بگشاید ◦ مقصود بالتکمیل اسم بیک است
وشاید که در تبدیل لفظی که در دو تصرف نمایند تمامی
مبدل شود چون لفظ نه که در معمای بهرام مذکور شد
وایضا چنانچه در اسم هاشم درد دل کنم بغیر آلم
منزل ◦ چون هست مرا از آن مه از آتش
دل ◦ وچنانچه در اسم ثنت بمغفر وشد بار رها

نازو رفیقی هر زمان • مانع است این ماه را
وما بقیمت داده جان • و درین طریق شاید که محل
بحرف باشد وآن بانواع متعدده متصوّر است
و بعضی ازان درضمن امثله وضوح مییابد چنانکه
دراسم **خالد** بر عذار حبیب خال به بین • بشب
شده با جهان روز قرین • پوشیده نماند که
حرف لام چون بمیان حرف ری بوند
ری بدال استبدال خواهد یافت و چنانکه دراسم
دادا زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد •
دو شانه و آن رنگ دراز افزون شد •
آن زلف چو راست داشت آن ماه آخر •
از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد • از لام
آنچ کج باشد چون ساقط شود لام با الف بدل کرد

گردد و چنانکه دراسم **مراد** گوشه چشمت برای نام
هست ای مهربان • با بزرگیها نهان سوی ضعیف
ناتوان • حرف ها را بزرگتر تصور کنند و قلب
ضعیف او را معدوم اعتبار نمایند بدال مبدل خواهد شد
و چنانکه دراسم **فتح** بجانم آن دل سر دمان زده
آتش ها رخ تو در دو سر زلف دلکش ای
مهوش • و چنانکه دراسم **روح** زجان من فغان
برخواست یکباره • زبهر دل چو باز ار آست رخساره •
مقصود بالتمثیل عکس رقم دو حرف با و زاست
که تحصیل آن بر سبیل تخلیل واقع شده و چنانکه
دراسم **تاج** از غبار رهش اندک توتیا دارم هوس •
راستی را خواهم از دامان آن خورشید و لیکن
از دامان بسین چون راستی ماند رقم حال شود

وچنانچه در اسم **خالد** زنخدان که آن سیمین بدن
سنبل نشاند بر سمن • مانند همین نامی و لیس
زان خال بر طرف ذقن • از خال ذال چون
همین نام ماند آنچه خال یعنی و لاله کنده دال
بر آنست که نقطه است بجای الف بدال باید و ذال بدل

اعمال تحصیلی هشت است تنقیص و تخصیص
و تسمیه • و تلمیح • و ترادف • و اشتراک
و کنایت • و تصحیف • و استعاره • و تشبیه و
حسابی • تنقیص و تخصیص عبارت از آنست که حروفی
که حصول آن مقصود باشد بعضی از آن یا تمام آن
بصریح مذکور شود و نوعی از تصرفات معین کرده
تنقیص عبارت از امر اول است و تخصیص اشارت
بامر ثانی و تعیین مذکور شاید که بر سبیل تکمیل باشد

باشد چنانچه در اسم **علا** دوش از آتش دل هر دم
علم شد پدید از نی چشم • و چنانچه در اسم **فریدون**
ز فریاد من گشت گردون دگرگون • که خواهد رسیدن
نفیر یا دگر دون • و چنانچه در اسم **عادل شاه**
زهی که از آن رسی بر منزل جان باشد ره
عشق و دل گواهست بر آن • در باب که با دیده
تو همراه دل شاهد ره گشته عیان • و چنانچه
در اسم **تقی** هر چند که می حیات باقی باشد ناخورده
زنی مذاقی باشد • هشدار که آتش که سوزنده است
از آتش دل شراب ساقی باشد • و مشتمل
آنچه بی وسیله تکمیل باشد چنانچه در اسم **حسام** گر
ستاره من بی مراد این شد بیدا و صباح و شام لبان
ریخته باده • و چنانکه در اسم **آدینه** آئینه خوشست

دل ما در آینه بی دلی بود عکسش مرا آینه، و چنانچه
در اسم **داعی** ارباب عشق روی به تیغ بلا کنند
دانند گمی کز پی هم سر فدا کنند، و چنانچه در اسم
میرزا امیر من زر دیدار خواهی تو از من
زار بر گرا خواهی ما، و چنانچه در اسم **درویش علی**
چون دوای دل طلب کردیم درد دل فزود
بود درویش علاج آخر و چندان شد که بود،
و تواند که بود این عمل متضمن کنایت باشد چنانچه
در اسم **امام** که گهی چون یار زر آورده ام آینه
پیش نظر آورده ام، و چنانچه در اسم **سراج** نوازم
هنگام عرض سخن سر جا خجلی خود زما گوش کن
و شاید که مبنی بر عمل قلب باشد چنانچه در اسم [illegible]
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش نام

نام صنمی که هست دلها شیدا اش، و چنانچه
در اسم **علا** عشاق وصال یار خواستند، و از
عالمیان کنار خواستند، و در ضمن عمل تصحیف
نیز تواند بود و چنانچه در اسم **حمزه** بر پیچ
و خم رهی بود آن زلف همچو شب، آنی که هست
در دو رخ یار آن طلب، آنچه در مصراع اول
میان دو حرف یا واقع شده لفظ چو
خمره است و چنانچه در اسم **خالد** با درد چنین
هر که این بیدل در مانده، خال چو خودی دیده
درون بدلش مانده، و چنانچه در اسم **بهادر**
بچندین در و گوهر چشم گریان چون و می بیند
نهان در دیده سویش هیچ در بر جا نمی
بیند **و شاید که** تمامی حروف نام علی

الترتیب در یک مقام اندراج یافته بوجهی
از وجوه تعیین پذیرد چنانچه در اسم
شامی اگر بود ز شوق او شعله آتش آه من
نام لطیف او چو جان هست نهان درون تن و درین
طریق شاید که تعیین در ضمن اصلاح اسم تحریک
و سکون تحصیل پذیرد چنانچه در اسم **بدر**
هر درد و غمی که در دل داشتم زین پیش ترا
زخم پیکان نگاری تو برد از دل بدر و تواند
بود که مجموع حروف دو اسم ممزوج بیکدیگر در
محل اندراج یابد و بجدای هر اسمی از ما سوی اشارت
کرده شود چنانچه در اسم **امام** و **زین** بن بیان
درد و غم زار و کشد از جور و کین از میان این
یکی این سو یکی آن سو ببین **هاشمیه** عبارت از آنست

از آنست که از اسم حرف مسمی خواهند یا از
مسمی اسم اراده نمایند اما قسم اول چنانچه
در اسم **درویش** سبزه از تو پرده می سازد
درست تا بپوشد روی وشت خود
نخست و **شاید که** حصول اسم حرفی
بواسطه اعمال معمائی باشد چنانچه در اسم **صاعد** مت
این آنکه اختر را اعضا دارم کف خون
ز دریای بی افکارم و چنانچه در اسم **مهر**
در ازل آن نام نامی بود دری شاهوار و جهر
پنهان و رشت از آفاق گرو آشکار
و چنانچه در اسم **فتحی** چون بجو ابنا او ازلی لبنون
لی این نقش تحسین وی و چنانچه در اسم
ادهم در اسم زده زلفش چو پنهان گشت

دکمود بر هم زده شد آنچه مرا حاصل بود و چنانچه

در اسم **امان** جانا نظری بنا توانی چه خوشست

پرسیدن حال خسته جانی ای درد دل من

نشسته که بنشینی بر گوشه دیده ام

رعنائی چه خوشست و گاه باشد که اسم حرفی را

تعمیه و جمع ذکر کنند و از آن شبهات خواهند چنانچه

در اسم **مقصود** من هم از ناخوشی مشوش بهر من

آفاق گشته پر ز دل خویش و چنانچه در اسم

یحیی کو آه برای از دل محنت کش کو آتش دل

علم کرده برکش کو خون دل گرم بجوش از دو دیده

کو از ما بگیر دریا آتش‌ها **قسم دوم** که از تشارت دل

علمی است و اراده اسم چنانچه در اسم **فیروز**

بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی رخ چو ماه

ماه بیا پی منوده ماه وشی و چنانکه در اسم

کیا دکانی پروانه را ز شمع جفاکشی رنج برش

که سوخت بود و غایت خوشی و چنانکه در اسم

قاسمی تا چند مرا بهجر ره بنمائی روزم

همه چون شب سیه بنمائی ایزد چو مهت

صفا زان بخشیده است تا در شب زلف روی

بنمائی و چنانکه در اسم **نوذری** نزد ما حرفی

که آن بی قد و روی یار ماست راست آخر

کی بود بی وجه خواهش روا است **ادا سامی**

حروف آنچه بی الف و با است نون است

و تواند بود که از چند حرف که در یک محل اندراج

یافته باشد از هر یک اسم خواهند و از استخراج

اسامی با یکدیگر عبارتی اراده نمایند که افاده حصول

مقصود کند چنانچه در اسم **صدر و قرا** زمام دوست
جان بیابد آرام. چنانکه گوی یک یک حرف
از آن نام ها پوشیده نماند که از حروف لفظ
صبا بر چون اسامی آن خواهند اراده وبای الف
بارای توان بود و آخر این معما نیز اراده نمایند
دو رسنت و درین طریق شاید عبارتی که از
اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب باشد
چنانچه در اسم **ایمن** ای شیخ که از یقین تو دایی
شک را. بسیار نمانی بجان اندک راه پوشیده
نماند زنو بتر بشتری آخر. گوی که تمام دیدم یک یک
از لفظ بشتری حرف آخر پوشیده شود و سر یشی
بماند و چون از مجموع حروف آن اسم خواهند سین
یا شین یا حاصل شود و به اراده ترکیب کلمه پیش

یشین مقصود و بحصول پیوندد و بعضی از این
قسم است این معما باسم **زبیر** ماهی که بحسن
از عجایب باشد. بپیوسته مراد دیده جانب
باشد. هرگه که هلال ابروش نماید. هر گوشه
تمام از عجایب باشد ها و جامع هر دو قسم تسمیت
این مثال در اسم **صادق** وصف تو ورای فهم انجا
آید. کس هست که در معرض این باب آید. القاب
تو صد هزار گر نویسند ها بحروف ز صد هزار
القاب آید ها **تلمیح** عبارت از نشان و اون
یا چیزی که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور
چنانکه بکلام قرآنی یعنی جسته از محل تحریف
یا زیاده اراده نمایند چنانکه در اسم **فانی** خلق جهانی
بد عاهد باره ها هر طرف از فاتحه خوان میشماره ها

وچنانچه درین دو اسم که بنام حصول ابنه سلیم د
تقی از مصحف روی تو که خوانم هر دم از فاتحه
پیوسته بهم زلفت که بافته شکنی بمیان دا
بمیان رسیده ای طرفه صنم • در سوره فاتحه
تجلی که حروف پیوسته بهتر است حروف مقطعه
کلمه المستقیم است هر دو اسم ازان حصول یافته بحرکات
وسکنات وچنانچه در اسم امین ای دل از اخلاص
انهای که صاحب کوهرند • زان نقیران نام
چوکان طایفه نام آورند • از حروف لفظ واح
سوره اخلاص چون لفظ نقی رانده شود ذو با ونون
میماند انچه درین عمل اشتر الو وعت نشان داده
است بارقام تقویم که تنجیم بنابر اختصار وضع کرده اند
چنانکه از سیاره سبعه وبعضی از عوارض آن مثل • شرف •

شرف • وهبوط • واوج • وحضیض • وازلیل • ونهار
نیز بحرف آخر اکتفا می نمایند • ودر ثبت
ایام هفته از یکشنبه ابتدا نموده • ورقم او الف
نهند • ورقم دوشنبه بی • وعلی هذا القیاس
• واز بروج رقم حمل صفر نگارند • واز برای ثور
الف واز برای جوزا بی • وبرین قیاس تا حوت
که رقم او یا الف باشد پس برای بعضی ازین انواع
رقم ان توان ساخت چنانچه در اسم ولد در پرده
زلف چون زخ مه افسر وز • آن مه کسل کرد
نهان شب شد روز • کسل که سین را نهان
کند کل می ماند که ازان در و مراد است • وچنانچه
در اسم بکر در حسرت روی آن نشاه چبین
مهر از حرکت که دارد افتد بزمین • وچنانکه در

اسم تاج محو شد مهوشان پیش رخ چو روز او
مهر ستاره شده روی جهان فروز او
و چنانکه در اسم سعد چو خورشید بهر آمده در چرخ
آری او نیز چو ماه است در هوای یاری و چنانچه
در اسم لطف الله به بین رخسار او با زلف
جادو شبی بر طرف مه افتاده هم سو
و چنانکه در اسم کاکا چو آخر زد دوری لوماه
کاست اگر شام عیدش کوی روا است و چنانچه
در اسم نوذر زهی جمال تر آفتاب گشته غلام
به پیش لمه ابرو و هلال نیم تمام و چنانچه در اسم
درویش سیاه فتنه آمد خوش برای جان آزرده
کز بهر بوسه دوست جو در آن پیش رو کرده
و چنانکه در اسم کافی کام دل جوش ای دل افـ

افروز می کیرد روزکار سر روز و نشاید که لفظی
که رقم او مراد باشد با عمال معمائی حصول یابد
چنانچه در اسم معین و نقی می نگر خط بر رخش
از مشک ناب نقش تو نقی بین بر روی آفتاب
مقصود با تمثیل اسم معین است و تواند بود که بر نقی
اشارت کنند و مرقوم را او خواهند و چون این
طریق قلیل الوقوع است اگر چه سهولت استعمال
ذهن بر قسم بودن حرف اشارتی واقع
شود اولی باشد چنانکه در اسم میران
هر اشک که بود ریخت از چهره زرد بنگر و رقم
کرانه نیست در و و جامع هر دو قسم است
این معما در اسم فیروز از زیر تف بر دل کمان
عین کرم باشد یا به زیر ف نامی که آن را که رقم

باشد • ومثال آنچه اشارت کرده شود بحرفی
یا بچیزی که در محل مشهور مذکور باشد چنانچه
در اسم **بیک** ای محرم کعبه آنچه در ره کوی
باید بهتر ذکر آنکه گوی • در اوقات احرام آنچه
گفتن بهتر است لبیک است **ترادف**
واشتراک ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر
که از برای یک معنی موضوع باشند لفظی ذکر کنند
ولفظی دیگر خواهند بواسطهٔ مشارکت در موضوع له **واشتراک**
آنکه از یک لفظ که از برای دو معنی یا بیشتر موضوع
باشد که باعتبار معنی غیر معنای خواسته باشد و باعتبار
معنی معنای مخالف آن • خواهند چنانچه در اسم
جان بابا بی قدت سرو که نخلستان در ام
ای نگار • سبزه در پهلوست ما را از چمن و گلزار • بیاد

بیاید از جانب آب که ما عبارت از آنست
سبزه در پهلو است یعنی الف در جنب است
و از بیمار سبزه در پهلو است یعنی الف مقارن
دوست وچنانچه در اسم **محمود** هرچه بود
از سینه یک یک محو کردم غیر داغ کان برآز
پیکان تیرتست ای ترک چگل • وچنانچه در
اسم **محمدی** ای غنچه عی ز دل خویش بسی خون
خوردی • رفت بای دولت از غم جا دل چون
خوردی • وچنانچه در اسم **میرمحی** می کنی قصد
دلی هر سو بمژگان دراز • سبزه داری می
نمائی هر طرف ای دلنواز • وچنانکه در اسم **نزهتی**
آنرا که طریق سروری خواهد دل • خاک ره دوست
باشد نزل • رخساره مهروبه نجات در اوست •

بر خاک درش مراتب آید حاصل و چنانچه در اسم
آدم از گریه من که مردم افزون بشد حیات لفظی
روان و آب جو خون باشد • و شاید که مرادف
آن خواهند باعمال معمائی بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم امین هست عاشق چو ذره حیرگردان
مهر خورشید و در دلش پنهان و چنانچه در اسم
خان شوخی که مرا بی خور و بیخواب گذاشت • باز آمد
و بر من نظر لطف گماشت • گفتا که ز حد رفت ترا
بیداری • دریاب که عاقبت زبان خواهد داشت •
پوشیده نماند که تراب ترکیب یافته که مرادف اوست
و چنانکه در اسم کافی بر تربتها که از تو بر دل خون زده •
آزار دل فگار بیرون برده • زین گونه که خواهد
دل مسکین بر تست • دیگر چه دمم ره ببلا آزرده و چنانچه

چنانچه درویش هر نغمه بلبلی که در گلزار است • ناطق
بزمی که خالی ز اسرار است • و اسنده اهل و لالان
گر کلوپش • لفظیست برای دکی مغنی وار است •
مرادف نفط گل است که بتحلیل حصول یافته و چنانچه
در اسم زین ازغمزه آنچه دارد خواهم شدن دو
خندان • چون سوی نرگس او ببینند دیده مندان
و چنانکه در اسم شیخ خدا را یک نظر ای سرو آزاد
بشیدایان دلها داده برباد • و چنانکه در اسم
عبدی شب دور هلال ساغر می دیدیم •
پر می ز شفق جام ز روی دیدیم • لعلم اسباب
که فلک بیطلبید • مانند افسر بروی دیدیم • و از
تحلیل مانده و تبدیل نون اول و با لفظ بنده بحصول
پیوسته • و چنانکه در اسم حمید قمر و در پری

بانمه گلزار آخر ه وارایش او با گل بسیار آخر
بی روی تو ملمتش نداریم که آن ه باشد ز برای دیده
چون خار آخر ها از تحلیل ملمتش باسقاط حرف تا حاصل
شود که ار و مرادف مراد است وچنانکه در اسم آدم
دور از تو چه گویمت چیانم ه با درد دعا دم است
جانم ه از درد و اخواسته شده وار غاب که
از ملاحظه آن آبا دم بحصول می پیوندد وچنانچه
در اسم اوحدی زین میش مدار پرده زنهار
بر روی نکو مهر باد آر ه وچنانچه در اسم امام
نام صاحب طریق شهر سمر ه شد زنگیر بار با
لبنکر ه پوشیده نماند که از مصراع ثانی به بعض
تصرفات تکریر با حصول یافته وچنانکه در اسم معین
دما دم فتنه اسند خوبان ستم را ه بپایی نمایند

بی نمایند خدکرم را وچنانچه در اسم مهدی مرا
از شهد چون آن شیرین بکام است ه لب
شهد وی آخر تمام است ه وچنانکه در اسم
علی هرکس چو من نگاک ور آن لب چکل
افکند خویش را زیر و زیر باقت دل و شاید که
حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد چنانکه
در اسم امام گرفته رخنه چمن را ز هول با وخزان
بود سبک حرکت گل او بپایی ازان وچنانچه در اسم معین
بجان آمد دل از غم هچکه بینم من مسکین ه که از وصال
می وصلت چشم دلرا و بدل سکین ه پوشیده نماند
که بعضی از امثله مترادف که مذکور شد عمل اشتراک
را متضمن بود و مثال اشتراک بی آنکه در ضمن مرادف
باشد این معماست در اسم علا یارب از رفت

دل پر نور آن عالی مقام هست عین کعبه را

باقیش از بهر نام **کنایت** وآن بر دو قسم است

قسم اول ایراد لفظیست واراده لفظ دیگر بواسطه

مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای

آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم **موسی**

آنکه زلف هست ازان زلف طلب ای دل

عمده اسباب طرب چیزی که زلف ازان هست

موهبت وچنانکه در اسم **معز** آنکه هست از

سببش روز بروزم تبسره هوسم هست که

زیر قدمش مالم سر وچنانکه در اسم **عمر** از پی

قوتی غم نخوری ای فرزانه در کوچه عاشقی در آ

سر دانه مرغ که هست عاشق کل اعلاست

باکی نبود اگر نیابد دانه وچنانکه در اسم **قباد** ولا

ولا دوری از کار و بار جهان به وزان هرچه

باشد رخ دلبران به آنچه وزان است

وچنانچه در اسم **بهمن** در دو که نوید وصل شد دیده

آخر غنچه دل شد زبر و زبر آخر

کو بیک ناجل کی شد دل از زنده کیم بی آن رخ

ماه چاره سیر آخر وچنانچه در اسم

سیف جز متاع توان گران چیزی

زیر این گنبد زبرجد منیت آنچه از نقصان بود

در لوی نرگس بیم برنگ زبرجد منیت وچنانچه

در اسم **عرب** خوشا توجه اهل نظر براه عدم

بجانب نظر از بحر و برکشیده قدم پوشیده

نماند که آلت نظر ذکر یافته وچشم اراده

شده وچنانچه در اسم **حسام** کر رشته

ورباید است ای سیم بدن • یکره نظری بر من
دلخسته فکن • بنگر گهر سرشک ز کان دو رها
آید بقطار متصل بر دامن • و درین معما از
از کان گهر سرشک چشم مراد است که
از اجتماع نقطهای او بر قطار بطریق اتصال الف
بحصول پیوسته **قسم دوم** ذکر لفظیست و اراده
لفظی دیگر بی واسطهٔ معنی بی آنکه دلالهٔ اول
بر ثانی بطریق تشبیه و تلمیح باشد یا لفظ ثانی
موضوع له اول بود و چنانکه در اسم **سیف الله**
آن مه بر جور خود آید و انم • و ین مهر
وفای او نباید دانم • زلفش ز جفا محو کند حال ما • اکنون
بجا چیل نماید دانم • زلف که باعتبار لام از وی
اراده شده چون محو کردن جیم جفا در مصراع

مصراع اول است دال باو است ثانیا بلفظ ماچی
تغیر یافته و چنانکه در اسم **بر احمد** بود در
جنگ تیر راند از زار سیم • که تیر خویش
ساز و بر کمان راست • برابر و سته ء ان
جنگ جو را • کمان بر تیر آمد عکس آن خواست •
و چنانچه در اسم **عبدی** چون مه عارض و سرو
قد ای که زند • مه تابنده نباشد بنود سرو
آزاده • لفظ ماه که بتحلیل حصول یافته لفظ الی خواسته
شده که مرادف اوست و چنانکه در اسم
شاه خلیل نگشت هیچ بکشت گل و باغ غم
خاطر • دیده در شاخ گل خویش مرا ماند اخگر •
و چنانچه در اسم **عصمت** خانهٔ تیم سوز و را
سوخت • ز آتش دل جوانه کی افروخت •

مراد از خانه بیت است که چون نیم سوز و نیم ع
ماند و چنانچه در اسم نقی و ظهیر چهره
افشان شد چو از خون دل صد پاره ام نقطهای
اشک یعنی ریخت بر رخساره ام ز نقطهای
اشک که سه است یعنی چون ریخته شود یک
نقطه و نیم ماند از نیم نقطه سر و نون و قاف است
که چون یک نقطه با ن ملاحظه کرده شود نقطه ق
حصول یابد و در اسم ظهیر از نیم نقطه ها طا و
خوانسته شده و در تحصیل سر دو اسم مراد
از لفظ ام پا است و چنانچه مسافر
می کند خان خطا افسر ز خاک پای دوست
جای افسر خویش را خاک قدم سازد نکو است
از جای افسر که تاج است بکنایت حصول یافته که حرف

یعنی عبارت از الف سر خوانسته شده و
و چنانچه در اسم بوعلی درمیان بوته خو بود
سوخت زار ته بته گل گر نماید پیش یار و
چنانچه در اسم عادل آن سر و که دل
خون ز گل اندامی اوست اجان خسته ز
بی مهری و خودکامی اوست بی مهر نکویش
ولام منت از نخوت نه دلارامی اوست
و چنانچه در اسم مسکین نسبت ساده
رخان جله با انجم گفتم درمیان مهر یکی یافتم
و کم کردم و چنانچه در اسم بکر هست تاثیر
غم مجنون زار و غمزده آنچه لیلی میشود دربا
پیدل و برهم زده و چنانچه در اسم سراج
شب نه بر بان در بعد خاکساری اگر

تا چداری نداری ۞ و چنانچه در اسم **بدر** علی که هماین
جدل بود و بد باشد ۞ آن علم طلب کن که موبد باشد
کو هی شرف علم سیر هرگز ۞ بی گوشه مدرسه
نباشد بگیر ۞ گوشه شده نماند که عبارت شده
بی کو یعنی لفظ لفظ سه باشد از مدرسه ساقط شده
و گوشه مدرسه که میم است بحرف بی بدل
یافته و چنانکه در اسم **شیخم** کو مژده هر در که دار دکن
بگهر او نثار ۞ کو ول مانو یعنی مراد خود برار ۞ سرا و
از عواقبی بدریا در آمدست و از سر او خود و
بر آوردن حصول گوهر بر بالا و چنانچه در اسم
شمسی ندارد کوکب اشکم سعادت ای پری
بنگر بروی ماه کو مسعود سازش سوی وی بنگر
و چنانچه در اسم **قل هو بد** هر دل شده که جان غم فرسایی

و نیابش ۞ آمد سبب واجل فکند از بالیش ۞ از جام
که اهل عقد اختر ۞ آشفته ولی لب کمر بر
جا لبش ۞ لفظ ولی آشفته که مراد از آن لفظ
لید است چون کمر را بر جای خود بندد میان
خواهد بست و چنانکه در اسم **لطیف** هست
بر روی طبق ماه بجای نانش ۞ بر چرخ فیروزه
چو افطار کند بر خوانش ۞ و چنانکه در اسم **مراد**
تا کی بدل تو یه شکن منفی ۞ هر دم کند آرزوی
از بوالهوسی ۞ دانی تو که دل چه چیز قلب است
از و ۞ تا کی ملی اختر بمراد ی رسی ۞ دانی تو
که دل چه چیز قلب است که مذکور گشته و مراد ازو
اراده کرده و چنانچه در اسم **جیدی** ز شکل جو رسش تا
چه کوئی ۞ ببین امروز را فردا چه کوئی ۞

وازقبیل کنایت بعضی از تکریر واین طریق شاید که
اشارت بمعنی داشتن عبارتی باشد با خلاف
معنی چنانچه در اسم **باردن** هر آنچه غنچه صفت این دل
پر غم ∘ درون خویش نهان می نماید از پی هم
یکبار لفظ نهان درون خود را نموده وبار دیگر
درون نهان نموده یعنی رو از وی ساقط شده
وچنانکه در اسم **شریف** از پی یکدیگر شد دل ریش
آخر از ناوک توی بد کیش ∘ از ناوک
لفظ الف اراده کرده وچنانکه در اسم **امین**
آنکس که رسد بجام وعام العاشق ∘ آفاق گرفته
نام با اکرامش ∘ نامش بفلک رسیده وکشته
ز شوق بیچاره فزون سوزش مهر از نامش ∘
وچنانکه در اسم **مراغ** ای آنکه تراست با رقیبان بازار

خود

خود را نفسی بباش جانان باز آر ∘ گردی که نهی
با دسته نهان ∘ بنگر ز پی هم دل پیدا باز آر ∘ وچنانچه
در اسم **پارسا** راهیست ره عشق که در وی هر دم
پی پا و سری گشته غبار از پی هم ∘ وچنانکه در اسم
الغ از سبزه بر پا و لعل الم نا گاشته دیده ام ∘
واین بنا پی از کم آراسته یکبار از لفظ واکه بتحلیل
واین حاصل شده الم مراد است وثانیا دامن او
بحرف عین بعضی تصرفات تبدیل یافته وچنانچه در
اسم **ایاز** طاق ابروی تو دو تا چو خشته
وآن سر زلف مشکسا چو خشت ∘ وچنانکه در
اسم **شعیب** وه چه نیکو باشد ورنسنده از نیاز ∘
از پی هم دیدن آخر جانب بیچاره ∘ اول از رو
دیده حاصل شده تبدیل آخر او بحرف یا واز این عین

ملفوظ مراد است و دوم اشارتست بتبدیل حرف اول
بحرف باء و تاء از مصراع اول است و چنانچه در
اسم حمزه چو پری پیکران سبزه برآمد دگر باره
از روی دشت • همه از پای زبرجد مثال • وز نهال خ
پوشیده گشت • ماده اسم همه است که از تکرار
زبرجد مثال و اسقاط حرف دال مقصود حصول
یافته • و چنانچه در اسم زید صد غم بر جان
ای جان فزا • و زبی سم در دبی پایان فزا • و چنانچه
در اسم مبارک شمع در بزم آن جهنه صنم • ترک سر میکند
از پی سم • و چنانکه در اسم عبید دی انگه بان زهره
جبین میکنم • احوال دل زار حزین میکنم • گفتم صنما
سوخته باید دل زار • زو خنده که من نیز چنین میکنم •
و چنانچه در اسم شروان تا جلوه ده لباس خ

خوبی مردم • بر بی سر و پایان ره محنت و غم
خوش بر سر راه آید و پوشیده خوش خوش • و لاله
سر و پای نگو از پی هم • یک نوبت سر و پای نگو
منقلب شده واو نون باشد و باز از سر و
پای نگو سر و مراد است که در ان داخل شده
و تین و راد مصراع اول حصول یافته و چنانچه
در اسم علی چو بست از سنگ تر بر گل کلاله معبود
شد و و سنبل بر دو لاله • پوشیده نماند که از تکرار
سنبل بل حصول یافته و تکرار لاله از لاله ساقط شده
و بشاید که مضمونی را دو بار اراده کرده باشند
هر بار بشیء دیگر اسناد نمایند عامتر از آنکه آن
نسبت بر یک معنی دیگر داشته باشد یا سنی
چنانکه در اسم خواجه خواهد فتاد میش از خورشید و

سجود ای پادشاه حسن چو خواهی جبین نمود
پوشیده نماند که خواهی تحلیل یافته که ماده اسم است
وچنانکه در اسم **حاکم** در چمن بلبل ز گلبن و پشت
تخت زرنگار راند کام دل نهان بسر بسر
سر جانب جویبار لفظ را ز هر طرف کم دیده
که کام دل (نهان) عبارت از الفست جانب اول یعنی بتبدیل
دوم یعنی اسقاط و از آن لفظ کان حاصل گشته
وحرف حی اراده شده و لفظ یار نیز هم جانب
کم دیده اول یعنی اسقاط دوم یعنی بتبدیل
وچنانچه در اسم **اوحدی** یاران الم ارچه نماندند
بیشتر تو همی نگر بهر چو یاران بیشتر در مصرع
اول لفظ یاران باسقاط بیشتر حروف اول یا اراده
شده که مرادف او مراد وست و قاف واو

مخفی نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته و تشبیه کرده
که چو خواهی جبین نمود و یکی
یعنی لفظ خواجبین نمود
یعنی ظاهر شد وحی جبین
نمود یعنی سی باج نمود و
بقرینه اسمی جیم مقدم بری
نمود و خواجه آید

تو همی نگر تو همی تحلیل یافت
یعنی تو همی نگر بهر که
سین هست چو یاران
بیشتر که را والف و نون
از لفظ یاران نمانده باشد
یا ماند چنانچه در صورت
اول نیز یا ماند بود انرا و ام
اراده کرده بهر پیوسته کرد
دوس شو وچنانکه لفظ
تو بهر پیوسته توس کرد
و از توس حا و از اس
وی اراده نموده

واو که بتحلیل یافته بحرف سین پیوسته و وس شده
که مراد از وحاست و از یاران بیشتر که از آن
باسقاط اکثر حروف یا مراد بوده ثانیا
لفظ ام خواسته که نیز بحرف سین پیوسته اس
شده وچنانچه در اسم **لوزی** در دلم
جا کرده چون جان قامت آن نازنین قد او
جان شیرین را بناشد جانشین وچنانچه
در اسم **شکری** شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست
مر دل ز دلبری بطریق دگر شکست
وچنانچه در اسم **شرف** تیغ ستم یار بپا لی خواهم منت
بر فرق بغیر تیغ او کی خواهم سر بازا زانست
افسر ز شمشیرش افسر بوده مراد وی
خواهم پوشیده نماند که دو سر افسر که الف است

هر گاه جانشین قد لفظ او
که الف است نون مفتوحه
باشد تا شد جانشین شیرین
از بیت نوشته و هر گاه
از عبارت جانشین شیرین نگا
و از عبارت جانشین باشد یعنی جان
جانشین باشد یعنی جانشین شیرین
جانشین از عبارت جانشین
باشد را وی مانده

پوشیده نماند که در لفظ
دلبری که دل لفظ دل یافت
شکست یعنی بتبدیل یافت
لفظ شکر و دل دیگر که با
شکست یعنی اسقاط یافت

بتحلیل لفظ بوده
یعنی لفظ افسر
ر بیار بوده

و یکی لفظ سر بنگر که گلا ز بوده الف به ری مبدل گشته
و لفظ سر ساقط شده و چنانچه در اسم **نبی** بدین
آتش می جو که بنگر اید جان • تا بسوزد تن و دیگر
طلبی اندر پی آن • لفظ تن حرف تا ز بی سوزد و
و لفظ طلبی تا کحرف بی میسوزد و چنانچه در اسم
قوام مجو شمع می کشد در پیش خود آن دلنواز
مینماید روی دل چون پیش او یم در گداز
پیش لفظ او و چون یم که دریاست سر دو
در گداز شد هر یک بمعنی دیگر و چنانچه در اسم
آدم محتسب جنهای می وی بر سر کوی نور تخت
شد تماشاکر و آن باده که هر سوی بریخت
لفظ تماشاکر در ترکیب یافته یعنی لفظ تماشاگر و باده و بیت
در ریختن مر طرف باده نقدیم کار استاد تماشا گرد

کرد و چنانچه در اسم **اسکندر** از مر طرف لعش تو
دلها کشیده صف • با این دل شکسته نزنگینه مر طرف
و چنانچه در اسم **سلیمان** بر خیالت عقل و جان
کردم نثار • سوی دل چون میهمان آمد و بار • و چنانچه
در اسم **اجل** بر پای تو ای سرو ز بنگو نامان • با چنین
دلان بی سر و بی سامان • داریم امید اگر آخر
ز دوست • سایم جبین از پایم چون دامان •
پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف آخر از لفظ
اوب و دوم لفظ جبین و دامان مکرر شده
جبین جبین یعنی از لفظ او حرف اول مبنیده
جیم مفتوح است و دامان دامان یعنی حرف
آخر که از و دال ملفوظی اراده شد ساقط کننده
لفظ و است که از مجموع مقصود و مجهول بیوندند و چنانچه



در اسم **میرزا شاه غریب** عقل و دانش مبیفزاید
پیش شاه و بفروز مظاهر آید انجم و غریب است
پیش و چو روزنا پوشیده نماند که حرف پیش
لفظ نامش که شاه دل عبارت از آن است بلفظ
مبیفزا که بتحلیل حصول یافته مبدل گشته و لفظ
مبیفزا ش حاصل شده و حرف غایز تبدیل یافته
لفظ فروز اشارت بالف و حصول باقی اسم که مقصود
بالتحلیل است ماده آن ظاهر است **و تواند بود که**
اشارت بتکرار عبارت نمایند زیاده از دوبار با مخالفت
معنی اعم از آنکه اختلاف نسبت بعضی باشد بهمه
و چنانچه در اسم **هاشمی** رهنمایانی که نشناسند
راه از پیش و پس ٭ پیش ما هی چند رهبر جانب
آن یار و بس ٭ و چنانچه در اسم **حسام** الشوخ که نامش

بنش مه گردون گفتم ٭ با او سخنی از دل پر خون
گفتم ٭ از حال من اندکی چو آن یار شنید لب
بگشادم و دو باره افزون گفتم ٭ عبارت لب
بگشادم دوباره افزون گفته شده یعنی بار
اول حرف اول لفظ دم بگشا تبدیل یافته عبارت
بگشا م حاصل شده و دوم بار حرف اول
ساقط شده از لفظ بگشا م **دسیم** بار کاف
مفتوح شده و لفظ کشام حصول یافته و چنانچه در
اسم **حکیم** وی بنمود از ابروی مجنون گان ٭ موسی
وقت خود بر اوج خورشید عیان ٭ از شرم
تو دوش ماه نو را در ابر ٭ دیدم دو سه بار نیم
ابر و نهان ٭ یکبار ز ابرو حاجب اراده شده
که چون یعنی کم شود حا ماند و دیگر بار نیم ابرو نهان

یعنی هم لفظ اب که الف ماند و ازان پیداست
رو پنهان شود و دگر باز از لفظ نیم نون اسقاط یا
وتواند بود که همان نوع که تکرار بطریق دو بار مذکور
شده در زیاده از دو بار نیز منظور شود
هر بار بشیٔ دیگر نسبت دهند چنانچه در اسم
عبد الله آن نی که زخاک دردمندان نالان
شد سبز و بکار عشق بربست میان ۞ بشنو ز زر و
چو بیچاره افتاده زبان ۞ ناچار دگر ناله همان است نمان
لفظ زرد و بیچاره افتاده زبان که لفظ بیچاره باشد
و لفظ ناله هم یک ناچار شده هر کدام یعنی
دیگر و چنانچه در اسم ویس سرگشتی از سر و
کیا همچون من ۞ پشت دو تا مانده بطرف چمن
و چنانچه در اسم برهان شاه آه پر شعله شراره

شراره فشان که دران کوی عاشقان ز
جگر ۞ بنشانند آن شرارها دیده ما ۞
خورشید روی مثل تو دیگر ۞ بنشانند شرارها دیده
یعنی بنشانند رارها دیده و حرف بی حاصل شد
مثل لفظ بنشانند که بتحلیل حاصل شده آن نیز شرارها دیده ما
یعنی بنشیز لفظ رها دیده و عبارت رهان نجمو
پیوسته ماه خورشید روی که لفظ شاه باشد
نیز شرارها دیده یعنی نقطها و چنانچه در
اسم زنگی در پیش رخت که لاله شرمنده از وست ۞
هر برگ گلی کی نماید ای دوست ۞ و چنانچه در اسم
عبد الاول بدر ما هر روز از خیل بتان ماه چهره
اول مینماید روی دلکش همچو مهر ۞ و چنانچه
در اسم بدیع دیده را چو زلف و خال آخر یکی خورشید

وش می‌نماید دید رویش می‌شود از خط خویش

پوشیده نماند که از لفظ دیده زلف و خال و حرف آخر

را یکی گفته شده زلف که یکی باشد دال اول ساقط

شود و خال که یکی باشد حرف یا با شود و حرف آخر

که یکی باشد با الف تبدیل یابد و لفظ بد الحصول می‌شود

و چنانکه در اسم شبلی ناوک تیر توام بر جان خسته

هر یک از شست تو بی پایان خوش است ‖ مراد

از لفظ شست بی پایان گفته شده و حرف اول

بی پایان است یعنی پایان او حرف با است

و حرف دوم که سین ملفوظ اراده کرده شده چو بی

پایان شود سی ماند و حرف آخر بی پایان است

یعنی پایان بی یا است و چنانچه در اسم عادل

شاه خاک رهش بود بر شرف تاج سروران

سروران با خویش دیده خاک رهش دل

چو دیگران لفظ با که خودش دیده باشد حاصل شود

و از لفظ هر حرف را دل گفته شده حرف آخر او که کاف

رهش اشارت بآن است دل است یعنی میان است

که حاصل آن لفظ رشه باشد و حرف اول دل است

یعنی لفظ دل تبدیل یافته دال شده و حرف با که ملفوظ

او سر او هست دلست یعنی منقلب گشته و

دال شده بجمع پیوسته و چنانکه در اسم عمرشاه خواهم

که زور و دل خود کم گویم ‖ و ز شادی وصل با تو هر دم

گویم ‖ غم تجدید است چون در دل نیز ‖ گر بشنوی

اندکی ز غم هم گویم ‖ پوشیده نماند که سه نقطه غم و در

حساب که تجدید اعتبار کرده شده که اول بار از لفظ

صد تجدید حب مراد است و از آن نقطه خواسته

شده و بار دوم حرف دال و بعد ازان حرف
حا و چنانچه در اسم **حمزه** بیت بحر بی کرانه
گنج خشم و غم و کر آورده بر چهره بروم سیلی
از خون جگر پوشیده نماند که از بحر بی کرانه مراد
تحلیل لفظ بیکرانه و حرف با و را ساقط شده
یعنی حرف بی چون حرف رانه و عبارت
بیکرانه بیت گنج خشم نیز بطریق تحلیل است یعنی هم بی
مثل حرف زاست و لفظ بیکرانه بیت بنظم ظاهرست
و چنانچه در اسم **شاهی** تا چند بود باده ما
خون جگر عیش و طرب از جهان بر افتاد مگر
گویی که نماند رسم ساقی باقی در خرابه و صاف قدح نیز
دگر پوشیده نماند که بتصحیف لفظ ساقی و رخرابه
و صاف قدح باقی نمانده هر یک بمعنی دگر پوشیده

پوشیده نماند که صاف قدح باقی نمانده یعنی قاف از
لفظ قی ساقط شده **و درین** معما مضمون عبارتی
از پنج نوبت ملاحظه کرده شده چنانچه در اسم **صدر الاسلام**
چرخ از شرار آه من شد پر کواکب صبحگه بنمود
بر بالا دگر صد بجو تیر و مهر و مه پوشیده نماند که
بلفظ بر و صد و تیر و مهر و مه اشارت کرده شده
هر یک ازینها بالا نموده لفظ بر بالا نموده یعنی
حرف بی ساقط شده و لفظ صد بالا نموده بمعنی
تقدیم و تیر که مراد از واو الف است بالا نموده
یعنی بلفظ لا اتصال یافته و مهر بالا نموده او
هم یعنی اتصال یافته بلفظ لا و لفظ مه بالا نموده
یعنی حرف اول حذف نموده **و از قبیل کنایات**
توسل جستن باصطلاحات ارباب صناعات و علوم چنانچه

پوشیده نماند که از رسم
ساقی ث قی خواسته
و گفته لفظ ث قی در
خرابه و صاف قدح
باقی نمانده و هر یک یعنی
ث قی باقی نمانده و
خرابه حاصل شده و
صاف باقی نمانده یعنی
میم و ب قطع شده
بحصول پیوسته و صاف
قدح باقی نمانده یعنی
قاف از لفظ باقی نماند
قطع کردی ماند
ث سی بوجود آید

در اسم نی • بس بغش عاقله عقل باز شد ز سرم
چو دل ز عاقله ام رست بی بجل برم • لفظ امر که ترکیب
حصول یافته با مر بودن قاف مکسوره که از کلمهٔ عاقله
ماخوذ است اشارت شده ثانیا بماخذ او که کلمهٔ [illegible]
و چنانچه در اسم هارون • آنان که نیافتند از نقدجات
هرگز نبرند بهره از نقدجات • از پشتترین دو
سر ها باید جمع سالم نه بطریق عادات • و چنانچه
در اسم منوچهر • ور زیر پا چو خاکم سر که دیده تن
سر و • عطف کنار و این بر من کشیده اسر و
پوشیده نماند که از کنار و این لفظ چهار اراده شده
که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت من و چهار
حصول یابد که مادهٔ اسم اوست • و چنانچه در اسم
شاه • دل از عمل قناعت خویش آسوده بی برد

۳ خفی نماند که پشتترین
لفظ دو [illegible] است
هر گاه سر باشد یعنی
سر او کرد دال است
تبدیل یا به [illegible]
شود و هر گاه جمع سالم
باشد که بطریق عادات
باشد یعنی جمع بالف
و نون باشد پس
جمع بواو و نون خوا
هد بود ۱۲۱۲

برو بکیمیا بهر حال که بود • ای خواجه نگه کن سوی ورین
که کرد • ترک زر عالم عمل خویش نمود • پوشیده نماند
که لفظ لم که از تحلیل بحصول پیوسته چون عمل خود بنماید
جزم خواهد نمود که مشابه است بحرف یا و
چنانچه در اسم سنجر • آن غنچه تر خط که از گل تر
بنمود • بر لاله بهار روح پرور بنمود • جان ساخت معطر
چو برآمد و بهار • غنچه عمل خویش سراسر بنمود •
لفظ عن چون بر عمل خویش باشد بر جبر خواهد بود
تصحیف • عبارت است از تغییر صورت رقمی
حرفی یا بیشتر با آنچه صلاحیت آن داشته باشد
که از و حرف اراده شده بهیچ یا باثبات نقطه
یا بغیر و و این بر دو قسم است • وضعی
و جعلی • تصحیف وضعی آنست که لفظی آورده شود که

۵ پوشیده نماند که از سوی
درویش [illegible]
[illegible]
[illegible]

۷ پوشیده نماند که لفظ
عن بر عمل خویش باشد
[illegible]
[illegible]

مفهوم این شعر باشد بتغییر صورت رقمی که محل
تصرفست یعنی من بذکر لفظ چون الف و یک شکل
و صورت و امثال این و جعلی اکه یعنی وسیله این
الفاظ سیاق کلام را بر تغییر صورت کتابی
دلالتی باشد و بدین قسم ناچارست و از ذکر لفظه
اما تصحیف و منع چنانچه در اسم قراجه ای باد صبا بهر تو
گردم کمند ها • هر سوی از آن بسته و قداری چو جبر تا
و چنانچه در اسم الغ میرزا شاهی که چو به باوج اقبال
رسید • وز چشمه حیوان زلال تحقیق چشید
خورشید مثال یافت آخر خود را • از علم آخرت
چشمه دل دریا دید • و شاید که ادوات تصحیف
باعمال تعمیه ای حصول یابد چنانچه در اسم عیوض رو بر تافت
از ما هر چند که آفتابی • عاشق چو شمع سوز دهر که

که نور روی تابی • و چنانچه در اسم سهراب دل زار
آورد رو باز رقیبان در فراق او • کند بی ماه روی
خویشتن در کار فرستان رو • و چنانچه در اسم
زنید رو جانب دلبران چه آریم چیزی
که بر بند ما نداریم • و چنانچه در اسم کبیر خواهم نوهم بکس
دل شیدا را • تا جای نخود آن صنم رعنا را •
بسیار نگو بود اگر از همه بیش • کاری کنند و نگار
دار و چاره • و چنانچه در اسم حسن درین باغ سایه شد
بر آسمان • بسر خود خسان بسر و از آن شد پنهان •
و چنانچه در اسم شاه آفتاب آمد که ای حسنه
بر در کش • که سه بینی در زیر سر نهاده بر خاک
زمینش • و چنانچه در اسم شرف کند کر بت سرکش
ما جفا • تمامیم با سرکش خود وفا • و چنانچه در اسم

حیدر بر عزم غزو بت من محمل جان ما
آن مه است در هر منزل بر طرف راه
زجرس می باید افغان تو صد ره بود افزون ای
دل وشاید که لفظی از ادوات تصحیف که تجنیه
حاصل شده باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود
چنانچه در اسم سهراب دل یاران خود یار اکنده از
منه دل برکشان مارا که داره وتواند بود که
لفظی که مصحف آن خواهند حصول آن بطریق کتابت
باشد چنانچه در اسم قراصغیر خاک تو آیینه ایست
رخشنده بنموده صورت پنهان در روزنیده
تصحیف جعلی چنانکه در اسم سلطان بایسنغر مهدیت
بخلق حضرت بیچون را زان شه که گرفت ملک
افریدون زمهری که بطالبان آشفته نمود

یکذره

یکذره پسندیده روزافزون را وچنانچه در اسم
ارغون چو جهان جان کسان در کوشش نقط
غنچه همان بر آن لب کوشش وچنانچه
در اسم حسن دریا دولت عاشق با سیم
ورزچه کارش در با زوج در بس پاشیده بر کنار
وچنانچه در اسم بکر آن مه که روی بر دل ریشم
نمکی بکیدل شد اگر در حق من داشت شکی کو
قصه غمهای دلم را یک یک بشنو مه من از پی هم
گویی یکی وچنانچه در اسم شمس شاه زن زر
چو ماه نو خود وز انجم اشک روشن شب رو خود
با اختر چرخ تا برابر سازم یعنی بسم از انجم
مه پرتو خود کوشیده نماند که چون یعنی از نقطها
عبارت مه پرتو خود که سه نقطه است بر لفظ

هم اثبات یابد عبارت نه بر نوخود یعنی لفظ سی برون
باشد که بین بحصول پیوندد و لفظ م منقوط شود و چنانچه
در اسم سراج آن شمع طراز زبان بنده شو نو پروانه
صفت بپایش افکنده شوند ز مهر رخش کوی دلها
سوزد و کاندر قدمش سوختا زنده شوند و چنانچه در
اسم شاه در گوشه غم اشک فشان عاشق زار
بنشسته میان اشک دور از رخ یار کو بینی که آتشی
پریشان شده است تا گرد و خودش ریخته
اشکی چو شرار از آتش پریشان لفظ شاه مراد
که تای دراز او تای گرد شده و نقطها اسقاط
یافته و چنانچه در اسم بابوس شد میل کوی بر
آن سرو سیم قد راه در بستر غم بزحال کوئی فکنده
خاور و چنانچه در اسم شیخ ولیس ابرو تما شو و بیدا

من ور وبش را میکنم صرف مهی در پای اشک
خویش را و چنانچه در اسم صدر مردی که در آرزوی
آن مه نرگس از دیده بر بخت ضامن آنشد دل
گویند که آن دور از ضمان باز طلب با هم من جسته
دل ضمان از اشکال پوشیده نماند که اسم حرکات
و سکنات حصول یافته و اشارت بسکون دل در
مصرع آخر است و چنانچه در اسم اختیار
رخساره و خال آن بت ماه جبین چون اختر
و بدر بهم گشته قرین صد حسن و جمال بهره ایش
هم در هم رخ بدر و اختر افزوده بین و چنانچه
در اسم بدر در باغ جهان که هر وش مست غنی
شاخی که رسیده از خزانش مستی و دست است
پر از زر که بغارت سر دوم بر باید از آن دست

خزان یکدرمی • پوشیده نماند که از لفظ
بر باید که تحلیل یافته سر او بتبدیل بای نقط بر بلفظ یه
و عبارت ازان دست خزان یکدرمی مخزن است
باعتقاد یکنقطه که خزان که بمعنی خزنده است
اشارت بآن است و چنانچه در اسم سراج وی
حال دل خسته بدلبر گفتم • بالو غم و درد خود سراسر
گفتم • ان دلبر دلنواز را مبل نمره • یکدره زیاده شد
مکرر گفتم و چنانچه در اسم • فاضل تا شود ازنامت
یک حرف ای چشم و چراغ • قاصدان بر سینه در
پهلوی هم نموده داغ • و چنانکه در اسم قریش آنکس
که جهان گرفته فیض گرمش • خورشید یکی بود
زخیل حشمش • کو پهلوی هم چو ذره اشرف زمان
باخورشید نهاده سر بجای قدمش • و جگه در اسم

اسم نجم • دریای سرشکم بهر سو کردند • غلطان بسر
کوی تو روا ورد ند • بی روی نو تختم آن کوکب
کم نمود • اندک دوری چنانکه باید کردند • و چنانکه در اسم
گنجفه • و داغها بر دل ماست ازان ماه جبین •
قد دراست صنوبر ز غلامان کمین • و چنانکه
در اسم محی شهر ملیحی که خالهاست بر و لبن میل
شفیقی بود و همیشه بنوش • و چنانکه در اسم نور
دلبری دیدم برخ چون ماه و خالی بر جبین •
بر رخش بود آن معنبر خال و بالا نشین •
و شاید که الفاظی با آنها تغییر کرده شود و بعمل
از اعمال معمای مقبول بپیوندد و چنانچه در اسم قاسمی
دلها همه در آرزوی روز وصال • دیدند فراوان
رنج شب هجر ملال • آخر ز دعای عارفان

دوست دگر بخود عذار قمر وحد کمال • واز لفظ
دعا چون عا بلفظ رفان بتبدیل یا بدو واخر مجموع
بلفظ دو مبدل گردد عبارت ورفاد و لحصول پیوندد
وچنانچه در اسم زین وزکی اول زپرده روی
خوب ار رست • تضمن کمین طرف گذاری خواست
پوشیده نماند که تبدیل حرف اول پرده بجای معهود لفظ
لفظ حوزه حاصل شده وچنانچه در اسم شعیب
رخسار زر وخوش سبز پیش دلستان • بامه
دوست حاصل زر عارد عیب وان • از حاصل رنج
وانه اراده شده وچنانچه در اسم سعید از تو بهی
صوفی مار گنج لبی دید • خواهد شکند باده وسه هم جنس
شب عید • مادهٔ اسم لفظ شب عید است وسر اول به
هم جنس نقطهای شین وچنانچه در اسم حسام لوآب تشنه

تشنه ولی زلالی که آب صاف آری • پیالی از پی نم
چو تیغ بر داری • توان ترکیب یافته که مقصود بالتحلیل
وچنانچه در اسم حامد بزم ساقی بین که هست این
نه سپهر زرنگار • پیش وستش جامهای خسرو
پر بی اعتبار • لفظ جامهای تحلیل یافته واز
عبارت های خسرو پر نقطه خواسته وچنانچه
در اسم حسن وصلش من گدا را مشکل شود
سیر • رخسار گل سر غش نماید آن صنوبر
وچنانچه در اسم روح ایتنغ که شد آیینه وفادار انرا
بنمود هر طرف فزود غمخوار انرا • چون هر طرف
نهان دران رخ دیدم • در پرده کشید آیینه یا
رانرا • وچنانچه در اسم رضا بار غمت که کوه نیاورد
تاب آن • باری خوش نشست بر دل اصحاب دل نهان

وچنانچه در اسم زین ماهی که بدل طرب فزاید از وی
گر جان طلبد عجب نباید از وی • گردون زر آفتاب
کند عرض • گر نقره مه طلب نماید از وی • پوشیده
نماند که بتبدیل حرف ری نقره مه بطا مفتوحه نقطه
اراده شده وچنانچه در اسم عزیز چشم خرّ زیبا
طلعت رخسار یار • درج گهر دار پوشیده برای
آن نگار • وچنانکه در اسم عادل کی بود دل زان دری
غافل که پی در پی رسد • سوی اهل دل زان دو
قسمت جان وجسد • پوشیده نماند که اشارت بنده
بمقلوب شدن کلمه داغ و دریغا ترکیب یافته که دلالت
می کند بر زوال شیء و نقطه فل بتحلیل حاصل شده
چون تکرار باید قفل شود که مشابه نقطه است وچنانچه
در اسم اسکندر در جهان جز غم نباشد عاشق

غاشق درویش را ای یا لی نور چهره اش کار داده
گروه خویش را • و شاید که یکی ازین الفاظ تصحیف
و معنی حصول یابد و وسیله تصحیف جلی شود وچنانچه در
اسم عینی دیده چون در دیده ببیند سوی یار
ننگرد جز گوشه ابروی یار • و شاید که الفاظ حاصل شده
از خصوصیت محل تعرف معلوم شود وچنانچه در اسم
جامی شد آتش بت شهر تنم را والی رفت
آن همه عیش وطرب وخوش حالی • جان و دل
مهجور نماندند اختر • از آنها در همه در سوختن
تب خالی • پوشیده نماند که از عدم تنجال که محل او لب است
اسقاط نقطه از حرف اول خواسته شده واز نوا و
تصحیف جلی است این مثال و در اسم سید تا چند
رقیب همره یار شود • هر لحظه ولا زار من زار شود

بهتر باشد که شود آن بی کو بر سر دم بیر کوه
نکوی نسار شود • محل تصرف لفظ بهتر است که چون
با عدم نقطهٔ بی بد و طریق منعکس شود هم بطول و هم بوجهی
نوشته اند فی الجمله سید بی سه توان خواند و
جامع هر دو قسم وضعی و جعلی این معما است در اسم
علا ار بهم در میان سخن یار و لب پدید • چون نیست
بهر کنار ز اغیار خورده گیر • و چنانچه در اسم
شیخ علی آمد من چهره پر قطرهٔ خوی • دیدم
رخ او سوال کردم از وی • بر ماه کستاره با چه تصحیف
بود چون گفت بتصحیف دگر بر دم بی • و چنانچه در اسم
حسام زجهت بر شکن سو بزلف نسیم بران
شانه ایت زده تمنای شانه در آن • و چنانچه در اسم
عمران سوختن واغ از غم جانان نخست •

نشست • در طریق کار ما نیز آن نخست •
پوشیده نماند که از طریق کارهای نقش اراده شده
بنابر شهرت او درین فن و مثال آنچه محل تصرف
سمتی باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف
شود این معما است در اسم سبز قطرهای اشک
ما را بر عذار ای همنشین • تا به بیند مجالش
سر نگون ای نازنین • چون سه نقطه بر بالای
مد بیارند و آن را واژگون بنگرند اسم مقصود حصول
پیوندد و چنانکه در اسم بها این چرخ بلند پایه کرد
از پستی باست او دعوی بالا دستی • آمد بنشین
بغایت کوتاهی • افتاد و بیان ذره در پستی • و چون مد
آید الف ممدوده در پیش الف آید بغایت کوتاهی باشد
صورت با وهی نماید استعاره و تشبیه عبارت است

از ذکر لفظی واراده حرفی یا بیشتر بوسطه
مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت
مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن
از مذکور بمقصود بآسانی انتقال نماید چنانچه در اسم
پهلوان خورشید رخت که از شب هست
گران یارب مبود زوال را دست بران باشد
دو هلال یکشبه بر او جبین یاران همه بنگرید
پیوسته دران پوشیده نماند که از دو هلال یکشبه
یکی لفظ هلال خواسته شده که یکشبه اشارت
باسقاط لام آخر اوست و از دیگر حرف نون
که مقصود بالتمثیل است و چنانچه در اسم **خدای بردی**
فرخنده شبی که یار ساغر وارد مجلس بکمال
خود سوز وارد عاشق سر خود چون بنهد بر

بر پایش انشر دیبای سروی برد وارد و چنانچه
در اسم **شاه** نی دلشده ایست گشته از خود فانی
همدم بمقامی دگر از حیرانی از نی طلب هیچ
نشان گر طلبی از نی بابی نشان سرگردانی از
نشان سرگردانی حرف ها خواسته شده و چنانچه
در اسم **شروان** شد باغ ز محنت خزان آزاده
بلبل بنوا باز زبان بگشاده بنگر سوی گل که هست سرو شمشاد
سر سو برطرف چمن چو قامتان استاده
و چنانچه در اسم **شهسوار** خدا را جان بین بهر نظاره
سواد زلف را بنما دو باره یکبار از زلف جم خواسته
و از آن سه که سواد است اشارت بتصحیف اوست
و بار دگر لفظ سواد که دال او بری تبدیل یافته و
نقطه شبه با عمال معمای بحصول پیوندد و درین طریق

درچند معما تشبیه بالف واقع شده چنانچه در اسم
امین اختر ای افتاده سر بر آستان او آشتی
سر بپای او نهادی کلاه از زمین بر داشتی و چنانچه
در اسم اردشیر شفیقی بافت محراب از نشان
پای آن دلبر بپای سودن رخسار زر دوش
برنشان بنگر و چنانچه در اسم بختیار دوش مقبولی
خوبی بهر ای کافر کیش بختنی و به از آنت فرو رفته
بخویش لفظ بختی با لیف حاصل شده که مقصود بالتبدیل است
و چنانچه در اسم سراج کسی زلکهای خط سبز او
سر و برگ سبز است بر طرف جو و
چنانچه در اسم اسد نه دست و در معرض آن صنم
قمر صد خور را و خورشید هم و درین معما مقصود
بالتبدیل حصول لفظ قد است و چنانچه در اسم صفا مقطع

مشاطه چو زلف عنبرین بگشود به صفحه روت
رقم قد نمود از صفر زیاده و بدم اختر انرا
بر چهره چو خال مشک نافت افزود و درین معما
تشبیه جیم و دال است بزلف و چنانچه در اسم
مجد خال ابروی او که رو داغ دل شده ظاهر
مراد او ز رخ حیث فیض ماه نو اختر مقصود ز لفظین است
که تتمیه حاصل شده و تشبیه بحرف سین چنانچه
در اسم سهراب ای دل غم این و آن کذاری چه شود
رو از دگران بدوست آری چه شود ای ذره
سرگشته اگر دیده خویش بر جانب آفتاب داری
چه شود مقصود بالتمثیل لفظ ازه است که تتمیه
حصول یافته و تشبیه بصاد و چنانچه در اسم جهت
نوشتنش چون برگرفته کاسه هم از زمین کرده

از زیب دو دیدهٔ خویشتن را و زلف گویند و لام
خواهند چنانچه در اسم دلبی وی ماه وشی
پری رخی کافرکیشی پیش آمد و دیدش بکام دل
خویش شکلی که زخیل خوبرویان بسر آید
چو وی سنبل زلف زیبا در پیش و درین معما تشبیه
بحرف میم است چنانچه در اسم قباد آه از غم
شوخی ستم آموخته افراخته قامتی زنخ افروخته
نالش بزبان آرم و گویم که مباد مانده مشتاق
رخش سوخته منت که بتخییل حاصل شده یک
تشبیه یافته یعنی که در اول کلمهٔ مباد است و اشارت
شده بتبدیل آن بحرف آق و چنانچه در اسم
آدم آنکس که رنجد از وی دلهای دردمندان
هرگز نخواهد آسوده دلها زخود مکن دان و چنانچه

پوشیده نماند که از
وی همان لفظ او
مراد بوده و از زلف
الف خواسته که او
از دو یک که الف است
تبدیل یابد برای که
زلف شود که مراد
از و و لام و الف لام
سی باشد

پوشیده نماند که لفظ
مباد گویم شیخ ق
تا یافته مانده مشت
اق رخش سوخته یعنی
در لفظ مباد آن حرفی
کر شکل مشت باشد یعنی
یکره که میم است تبدیل
یابد باقی رخش سوخته
قباد بوجود آید

چنانچه در اسم عمر در شب هیچ کس ولی نگذارد
چشمت که سر بر دون و بها دارد و تشبیه
بحرف ها چنانچه در اسم رکن عاشق را که کرم رود باشد
از ره وصل خود سران ای مدعی فرسوده را
که چو سنگ بی نمک و پوست و نغز کن از ره پوشیده
نماند که از وقع بی نمک و ف مراد بوده و از و ف
بی پوست باعتبار یعنی حرف ها و شاید که
معما متضمن دو تشبیه باشد چنانچه در اسم
سلمان و در زلفش ز عنبر ما زره شد
لبان آن رشتها باهم گره شد و چنانچه در اسم
ناصر داشت ابروی تو قصد دل نهان آنچه
نهان شد بود باری عیان اعمال حسابی و آن
بر پنج اسلوب است اسلوب حرفی آن عبارت

پوشیده نماند که
در لفظ آن بدان
آن ترکیب گره
یعنی در آن تشبیه
که دو الف باشد گره
شود الف او تبدیل
یابد به دو حرف میم
میان بعد الشو

از اشارت بحرفی باشد و اراده عدد آن برای
نوع تصرف در آن چنانچه در اسم حبیب کند آنکه شمار بر بنده
چه شماری زی شمارنده ۰ پوشیده نماند که
اشارت شده بشمار نقطه چه که هشت است و لفظ زی
که بیت و دولت و از بیت دو لفظ بی و حرف نون
باراده شده و چنانچه در اسم حسن نخواهد یافتن
باجهد بسیار ۰ بجز سر دهان رونق دل آزار
و چنانچه در اسم نجم هر دو یک جا چیز نمانید
نی و آب و لی ۰ فرق بسیار بود دهر بوی گفتم مثلی
پوشیده نماند که از سه لفظ نی و آب و لی چون
هر دو حرف یکی نماید نون و جیم و میم کهبون آید
و چنانکه در اسم صدر و قرا اسند دل که جدائی ساخت
بطاقت و آرامش ۰ وانم الم تشر و بی صبر آن ماه

ماه گونانش ۰ و چنانچه در اسم حسن علی مشکین
خالها او را بروی سیم گون ۰ بر مه او خال زیبا لا
یق است از حد برون ۰ و چنانچه در اسم
بنی غمزه را گو کشتن شتاب ۰ ناوک
خود فکن آخر بحساب ۰ و چنانکه در اسم بیک ای
کرده قصد دلها ما دل بجا نداریم ۰ چون نگری آخر
از ما چیزی که ما نداریم ۰ و چنانچه در اسم اوحد
بس که این دل خسته گردید و بیدم ۰ مانند آخر
یار در آتش قدم ۰ و چنانچه در اسم ولیسی شود درست
از دو دل که از جفا شکند ولی شکسته خود در زیر
پا افکند و چنانچه در اسم شاه گردم زغم از غم تو
ای پسته دهان ۰ هر دو دو نزار ه تن خسته جهان
پیوسته شمار غم تو چند کنم ۰ آخر زکسان شمار پیوسته

پنهان. و شاید که اسمی که حاصل شده باشد آن اسم
بطریق حساب اسم دیگر شود چنانچه در اسم اخضر
تا بپای نام کنم اختر حسن ترا. یافتم نام دگر زان
نقد نام جانفزا. از حاصل اسم حروف اخضر یار
که هزار و دویست و دوازده است اسم غریب
اراده شده که مصراع ثانی اشارت است.
بطریق حساب تحصیل آن و مقصود بالتمثیل است

اسلوب اسمی آن عبارتست از ذکر اسم عددی
بقصد دلالت بر حرف معین بازای آن چنانچه
چنانچه در اسم زین آورد زمین لاله احمر برون
کرد غنچه ز شاخ غنچه سر برون. گل داشت باغ زرد
بها در برده. رده های کشت ده رفت دیگر برون.
مقصود بالتمثیل لفظ هفت است که از کار رفت بتتمیم حصول

حصول یافته و چنانچه در اسم غیاث ای جنبنده مرکز
بنا ره و آنگهی فرخنده فال. بی شکن زلف در روا ازان
باشد که آید بی مثال. و درین معما به تبدیل حرف
اول کلمه زلف بهمزه مفتوحه الف حاصل شد
و لفظ هم به تبدیل حرف اول بهمزه مفتوحه او شده
که از ان یا سه او است و چنانچه در اسم نوح بس
از عمری رسید این ناتوان. ز تو زخم خدنگی نیم
انزا. و چنانچه در اسم ابل بر دل ما جراحتی که
از دوست. مانند لعبت ما و دل چه گوست. و چنانچه
در اسم تاج ز لوح سینه بشوئیم نقش نام جز تمام
ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام. و چنانچه
در اسم مسیح آمد جز وصال از حضرت دوست.
جانهای فراق دیده خاک ره اوست. از دو

نهان بود رخ آن خورشید این سبزه که
رخ همی نماید چه نکوست چون اول سبزه که یای
مفتوح نماید سبزه شود و چنانکه در اسم شکری
بر شنید از صبا سر الکوی را که هست آن خاک کوی
همه سره او سر کجا که هست و چنانکه در اسم فصیح
رنجی خاکپای سگ دوست دید رنش از بهر
مقصد رسید و چنانکه در اسم معین سر بر قدم
چون تو پری رخساری اخترزه‌ها که گل خوش
آید باری و چنانکه در اسم الغ برگ گل وجه جود کند
ایثار بینی از سوی گلبنی بچار و چنانکه در اسم
کافی عشق یارین تمام با رخ یار همچنان هست
و بیشتر صد بار از عشق یارین هر دو عشر این است
و چنانکه در اسم حمزه از می رخ مهش نگر

نگر قطره خوی انماه شده است افتابی ازنی
و چنانکه در اسم صفر سودای دل در عاشقی باشد
زلخچون بیشتر نقد وفا مانند او بنمود و بنماید دگر
و چنانکه در اسم لالا ازانکه در آیینه دل هست
جلا گوید همیشه دل ببوخان بلا گر بشنوی این
بند زبان خواهی کرد ناچار چو بند جاهلانست و لا
پوشیده نماند که لفظ بند جاهلان و لفظ ولا
چون هر دو بی دال باشند بهمان حرکات و سکنات
بنجاه لان لا حاصل شده اسلوب احصائی آن
عبارت است از ذکر احوال و اوصاف عددی
و اراده آن عدد چنانکه در اسم امام دلدار نقاب
از رخ مهوش فکند و اندر دل ما تمامی آتش فکند
مقصود بالتمثیل لفظ ماتست و چنانکه در اسم خواجه زین

سبیل بر سنگ من آهنگ اوج کردون تا بهفت
طاق دیدم آنچه تمام در خون پوشیده ماند
که از اول تا بهفت طاق که الف و جیم و هی و زی است
چون از حرف آخرین هم او اراده نمایند دخ ج ع و ک
کله خون داخل شود اسم مقصود بحصول پیوندد
و چنانچه در اسم مغیث از عاشقان غمزده
همه دل که بر دیار جای غیبت کو بغیبت نگهدار
و چنانچه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک
از دو کرد این کار مهر حیدر او از عبارت شد ستاره
چون نقطهای شین ریخته شود سدس تاره بحصول
پیوندد که مقصود بالتفصیل است و چنانچه در اسم هود
دیده را غیر از شمار قطره باریدن نبود از عددها
آنچه با اشک خودش یکسان بود پوشیده

پوشیده نماند که از اول اعداد تا بهفت
از یک
ار عدد رباکرفته باشد و دیدم پنج
تا بهفت رسید اوجی که فرد باشد و دیدم
اول الف و دوم جیم و سیم هی و چهارم زی
که تمام باشند آخر تمام باشد از خون باشد
اشارت است

پوشیده نماند که سدس تاره صد و یک است
که تا باشد زیرا که سدس قاف است و یکی الف
و از هو شین اراده کرده چون ریخته شود و سیم
باشد و چون اشک نقطه ثم ریخته شود و سیم ماند

پوشیده نماند که از عددها آنچه با نقطهای خودش
برابر است پنج و شش است که پنج را پنج نقطه و
شش را شش و دیگر عدد چار نقطه که با نقطهای
عبارت خودش مساویست چه لفظ خودش را
چار نقطه است و چنانچه در اسم صدیق پسندار
از جفای دوست اشک سینه ریش را از اعداد
اگه شود در حقیقت کو سر ایشان را از حروف
لفظ حقیقت آنچه عدد آن بی نقطه است دو حرف
قاف است که عدد ایشان که لفظ صد است از نقطه عبارت
و حرف قاف که عدد ایشان ده است [illegible] از این قبیل
که در میان هر دو قاف واقع شده و چنانچه
در اسم نجفی مارا که جفا کشیدن و محنت و خونست
چندان طمع وفا نباشد از دوست باخته دلان

از عددها آنچه با نقطهای خودش یکسان
برابری پنج و نقطه او هم پنج است و دیگر
شش نقطه او هم شش است و نیز برابر
نقطهای لفظ خودش چیست چهار است
لفظ چهار است که با نقطه لفظ خودش
یکسان و از دو دال اراده کرده نماینده

فهم و وفا داری او جستم و جفا اگر هست تو شنی •

معقود بالتحلیل ده یک لفظ ستم است و جامع هر دو

قسم حرفی و اسمی و احصائیت این معما

در اسم وصی شاخ سنبل زخم زلف تو در رم حبشی •

همچو زلف تو دوتا شد بود بی شکنی • پوشیده نماند که

اشاره شده بتکرار زلف که از آن جیم است

و بتکرار عبارت بود بی شکنی که یکبار لفظ تو و حصول

یافته باسقاط حرف بی از کلمه تبود و باردیگر

از لفظ کنی بیشتر او ساقط شده یعنی کاف و نون

اسلوب انحصاری و آن عبارت است از آنکه معدودی

را که حصر آن در عدد معین متعذر و متعسر

باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید بآن عدد

چنانچه در اسم هارون اول و پایان مه را کو منجم

منجم کم شمار • ابرو بت چندان که باشد کس نگوید زان

شمار • عبارت چندانکه باشد اشارت است بدو ابرو

یکی لفظ ابرو و از یکی حرف اول حرف سنه شده و عبارت

کس نگوید زان شمار شده است باسقاط شمار ابرو

که و و است که معقود بالتحلیل است و چنانچه در اسم

علیشاه مهر و مه نا ماه روئی دیده اند • گرد

کویش روز و شب گردیده اند • و چنانچه در اسم

علی ماه رخسار تو ای کاکلش در عیدی و می •

بر سر او خویش منیم تا رسم از مسرعی • و جامع هر دو

قسم حرفی و انحصاری این معما در اسم

بیک کرده دل من گهی خیالش • بر چهره او

شمار خالش • و چنانکه در اسم مقصود گفتم مدام شمار تباب

بلکه نگفته • من و شمار خود و حوربی شمار بهشت •

اسلوب رقمی و آن عبارت است از اشارت
به بعضی از ارقام هندسی بوجهی که ذهن انتقال نماید
بعددی که آن رقم برای آن عدد تعیین یافته باشد چنانچه
در اسم غیاث شاهان جهان را که بکام است حیات
و ایم باراده گی بود ملک حیات حاصل ز اراده شاید
اگر هست یکی نبود دگر که باشدش وجه ثبات از لفظ
اراده شان علی الترتیب حرفی ساقط شود دو الف
و نهی ماند برین شکل ۱٥۱۱ که رقم هزار
و یازده است و چنانچه در اسم نجیبا از انجم افلاک
بینش آن تبسم بدن عشاق قلم زد بصد گونه سخن
با اختر خویشتن جدا از دگران کردم رقم انجمه
نوشتم بس از لفظ با اختر انجمه با اختر است
یعنی سه حرف با و خا و تا جدا ملاحظه کرده از ماسوای

ماسوای آن که دو الف و حرف را است انجمه
صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است که صورت
رقم یازده است و چنانچه در اسم بهلول در نظام
عنبرینه رقیبان شیمین قد شده وه که سر
گردنش همچون فلک بجد شده مقصود با تبجیل منعکس
شدن رقم واو از لفظ وه که باین وسیله گردنش
[illegible] وهم بعبارت سر گردنش
[illegible] فلک [illegible] جبل نیابد و چنانکه در اسم
[illegible] قد کشیده باشد شکل سبزه
[illegible] شکل بر چهره دو خال
تو چه زیبا [illegible] برهد و صفر دیده باشد
شکل و چنانچه اسم مظفر و منت کرده
فزون شوق لب مسکین را می کند صفر

و نون مرتبهٔ پنجمین را و چنانچه در اسم **صدر**

اصل دلان سر بر روی بران خاک در یافته

هر یک زنگ مرتبهٔ پنجم هر حرفی از لفظ یک چون [illegible]

زیاده شود و مقصود و مجهول پیوندد **اعمال تکمیلی** است

تألیف و اسقاط و قلب **تألیف** عبارت از جمع کردن

الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته

باشد بجهت ترتیب اسم و آن منقسم میشود بر دو قسم

اتصالی و امتزاجی تألیف اتصالی بهم پیوستن

اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت و امتزاجی

آنست که اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعضی حصول

یابد اما تألیف اتصالی و چنانچه در اسم **صفی** [illegible]

وسر وصف زده بر طرف جویبار چو پای

نسبتی بصف خادمان یار و چنانچه در اسم

اسم **محمد مؤمن میرزا** در مدح و ثنای شاه جمشید [illegible]

سلطان فلک سریر و دارای جهان گردون [illegible]

نوشته آمد ای دل خورشید نهاده دل بهر تحفه [illegible]

از آن و چنانچه در اسم **مسافر** خورشید غلام گشته

آن دلجو را مه کرده سجود آن رخ نکو را چون [illegible]

ماه و مهر ناجنس گویند باید که بود تاج غالب او را

و چنانچه در اسم **مریم** مهوشی دلها شکست ای

من فدای آن شکست میر دوم من همان [illegible]

برای آن شکست و چنانچه در اسم **ایاز** در غم او نهفته

میخواهم من وین راز بکس نگفته میخواهم من و دام

الم عشق نهان پیوسته زیرا که از و نهفته میخواهم من

و چنانچه در اسم **عادل** دل بیخودی ز حد بردن [illegible]

کرده و ز عشق پری وشان جنون پیدا کرده افتاد

بدست دلبر ان این دل زار قیدی که نداشت
دل کنون پیدا کرده و چنانچه در اسم روح رقیب افتاد
دور از خاک پایش زخم و مان که می آید بجایش
و چنانچه در اسم خداداد از لباس عمر کلاه از لبسی
پسند بوده خار خود اخر بهر یک چاک دامن را
پوشیده نماند که از اخر خار با الف تبدیل یافته که عبارت
خار خود اخر اشارت با بست و بعد حرفی خوف
دال الحاق کرده شده که چاک دامان که چار باشد
عبارت از ان است و چنانچه در اسم معین کو بم تو نام
ان بت سیم اندام موج دراو وین بود اخر نام
و چنانچه در اسم شاه این خسته که دور بود از خاک
درش شد ساکن فرشی که بود در گذرش باز شب که
صبا و خاک این فرش جدا از زیر ساکن فرشی که بود

در گذرش و بالای سرش از زیر ساکن الف
اراده شده و از بالای سر ساکن جزم که علامت
سکونست و محل بالای حرف ساکن و چنانچه در اسم
ارشد ای که تر احسن مسلم باشد مشکل چو توی در
همه عالم باشد در کشور جان نامشه خورشید و شان
شد نام تو قدرت کم کم باشد و چنانچه در اسم مسعود دوش
از شبنم لباس خویش را ز ساخت گل از رخ گشادی
سبزهی بر افتاب انداخت گل و چنانچه در اسم
ابل دری که بود زینت گوش ان مه را بجمیت شب
هجر دل که ره را دارد دست من اختر خوبی
بکمال زیبنده بود کمال اختر شه را پوشیده
نماند که عبارت گل کمال اختر شه را ماده اسم واقع شده
که حصول اسم از ان باسلوب عربی است بملاحظه لفظ کاو صیغه

زلف خم که امر است و ترکیب کلمهٔ بهلو که بطریق وقف
مذکور شده یعنی مثل آب باید که اختیار کنم تن ماهی را
و چنانکه در اسم **موسی** سر و پشت نماند سر زمین
ما تراشیده سرکشی است ببین ما تراشیده
سرکنایت ازان است که بر سر داشته باشد و چنانچه در اسم
حمیدی آنان که بلطف عیسی نفسند هر نکته ازان
اهل یقین کرده پسند جز مدح تو بر زبان نرانند ازان
هر یک بنهایت ترقی برسند پوشیده نماند که هر حرفی از
مدح بنهایت ترقی که حرف یاست اتصال می یابد الا حرف
آخرین که بنهایت ترقی رسیدن او آنست که بر
مجموع مقدم شود و چنانکه در اسم **شیخی** باشد که دلبران
زیبا دورا آهنگ دلی که هست سامان او را بجو تا
دلی بکسر دپای که بود چو پشنده خاک ره آن تو را

دلجو را و چنانچه در اسم **رکن** هر کس نشسته با صنم نازنین
خویش ما همچو گنج تغری همنشین خویش و چنانچه
در اسم **بهرام** بکی ز طالع به بر طرف زهره و لبر
بکجی ز بر طرفی ماه پاره در بر و چنانچه در اسم
اولیا بینم ز نور رای عدم ای جان عزیز الایش
لت پاک شو از همه چیز چون شد ز تو اندکی نمازش
ای دل میدان که سلامت بود و هیچ چیز
پوشیده نماند که لفظ دل را باسقاط حرف دال نماز
اعتبار کرده شده که بطریق خطاب دل اشارت بان وا
قع شده و نیت و سلام آن نماز را اکسیر و لفظ
ام تعیین نموده شده که از یکی او مراد است
واز دیگری بارادهٔ تقدیم تجنیس از نیت گفته و تبادر
تجنیس از اسلام اعتبار نموده شده و چنانچه در اسم

ساقی اگر چل ساله رندیکده است ٭ چون در سال
بار ساشده است ٭ و چنانچه در اسم نبی سالک
عرش را باشد نظر با دم بدم ٭ جانب جانی
که خود را ساخت خاک آن قدم ٭ و چنانچه در اسم
برهان خون چو گشت از چشم پرنم ریخته ٭
صاف مینا و بدم آندم ریخته ٭ و چنانچه در اسم جامی
ای بفیض تو امید اهل عمر بر او عجم ٭ ناامید
اگر بود عاری ازین فیض کرم و تالیف الشراجی
چنانکه در اسم خالد هست نقد جان پاکان در دبی
پایان دوست ٭ خدمت پاکان رهبر در دبی
پایانکوب ٭ پوشیده نماند که از خدمت پاکان که خدمت
بتعمیل مذکور شده لفظ خدنگان بحصول پیوسته
و چنانچه در اسم خالد عنبر الا افغانه چشم مبا وا خانه

خانه منزل آنمه که بخشد نور هر کاشانه ٭ و چنانچه
در اسم منصور زیر تو رخ اندلبر پسندیده ٭ شد
آشکارا تر اعکس نور در دیده ٭ پوشیده نماند
که عکس نور در دیده دیده در نور است و چنانچه در اسم
نوائی موج بر اوج فلک زد بحر چشم اشکبار ٭ تا
من بین جانب موج آشنائی یاد دار ٭ و چنانچه
در اسم علی دوست عنایت تا قها برون زان کلک
جان بر وزن پیالی سوی دل آمد در و نام حرف معمر
لفظ مها که بتحلیل حاصل شد چون الف از و ساقط شود مه ماند
و چنانچه در اسم شاه بلینو از آب حیات اگر روح
افزاید ٭ پیوسته زبان نظم شه بگشاید ٭
در شد یکی جو نقش زیبای شه ٭ از در نظر
ز خط آن شه باید ٭ پوشیده نماند که الف و نقش

زی که سر او ازان تصحیف سبع است و لفظ
بای چون مجموع در کلمه شند داخل شود معصود حصول
بوند و چنانچه در اسم فضل احمد ای دو سر ابر
کج و هر دانست نتوان زد رقم • قد و بالای حبیب
در نقش آور در قلم • پوشیده نماند که سر او از
زلف در قلم آوردن نوشتن است و از جای
دخول در لفظ قلم و چنانکه در اسم نوائی بسته
ام دل در فضای کوی او بسته کنون • بنده
جای که هست از روضه جنت فزون • و چنانچه در اسم
نقی ای جای عشرت این دل غمدیده من جور و ستمت
همه بسند دیده من • آخر ز عشق تاب در حسنی
بین آراسته بهر قدت دیده من • و چنانچه
در اسم خجند نال از درد ای فی در خجندی

جدائی که یار همدم و سمدرو مای و چنانکه در اسم
بشیر گر می طلبی تو از ره راست نشان • مرو
جانب در بر همه پیر مغان • گویند بر آستی بود
ز ابو شهر رسیده است دو را بر استی مثبت بدان •
و چنانچه در اسم علی ازان در مرکبی چیزی دگر خواست
شغب خاک آن ز زیر سر خواست • و چنانچه در اسم
امین بچوگان بازی آمد آن سر باز • محل کوی بازی
وان و سر باز از محل کوی میدان اراده شده
یعنی لفظ وان میدان باشد و چنانچه در اسم امام
ای در دل شکسته ما آرزوی تو • جان زپا فتاده ما
خاک کوی تو • و چنانچه در اسم عماد بر ز بر خورشید
اگرچه منزل و ماوی گرفت • اسم آن چیزی
که بر بالا آمد جا گرفت • پوشیده نماند که با ثبات

عین بر بالای فتحه که لفظ زبر عبارت از آنست
عین مکسور اراده شده و چنانچه در اسم **نبی** در خط
سبز بر لب جانان هست با چاشنی دو خال
نهان و چنانکه در اسم **سالم** چهره را از بس
که پوشد زاهد بی وجد و حال رو می آرد و گرد
عام از ملال پوشیده نماند که در لفظ ملال لام الف
مشابه است بکوچه فاس و فرجه که میان الف و
لام ثانی است بکوچه عام که بدخول حرف اول لفظ
عبارت ملا دل حصول یافته و چنانکه در اسم **باباعلی**
یافت این بی سر و پا نور رخت در دل خویش
در دلش یافته مهر ابدی منزل خویش و چنانکه
در اسم **یونس** خط دلکش جانفزا گرد ظاهر
لب نوش او در خور خویش خم و چنانچه در اسم

اسم **خان** آن صنم جهازن که پوشیده حرفی از
ابتهاج دل خندید و چنانچه در اسم **انس** شادست
دلم بروی نازک بدنی جان تازه لب سروقامت
سیم تنی چیزی که بود ز گلشن دهر آخر
نما یعنی سرو قد و روی سمنی پوشیده نماند که
اگر از امثله تألیف استخراجی که مذکور شد بعضی القابی
را نیز شامل است و جامع هر دو قسم این معمیات در اسم
خواجه هر که در بندگی و خدمت آن یار نکو رو ندارد
بجز و آرد و زار و ب روی در رو چنانکه در اسم **اختیار**
هر لاله که افروخته بینی رویش داغ ستم است بر دل
از مهر سویش بیر آن گل و زعیت دانی بر خون قا
آمده همچو تیر بر پهلویش و چنانکه در اسم **زمانی**
دل که بودی در فراق یار با محنت کشی از رخش در خو پیش

باید بعد ازین حد خوشی • و چنانچه در اسم **علا** چو عشق نهان
بر ملا او فتاد • دل زار من در بلا او فتاد • از عبارت
دل زار در بلا زر بالا حصول یافته عمل اسقاط و آن
عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از نقط
وحروف این عمل بر دو قسم است جلی و خفی جلی آنست
که منقوص در ضمن منقوص منه تعیین یافته ساقط شود
چنانچه در اسم **عبدی و عبدالکریم** گفتم که داد صبر دلم
مکر • وز وادی بیخودی فتادم بیرون آمد چو غم تو رفت بیرون
آخر • از صبر و قدم بره نهادیم دگر • و چنانچه در اسم **یحیی**
از قدح عشق چو من هر زمان بیسر مکنید یحیی وی
و چنانچه در اسم **صفی و صوفی** زاسباب جهان هر چه
در آید بنظر • از درج در و خزانه نقره و زر معروف
بجاگیای دلدار اولی • هر چه که هست از سر آن بگذر

در اسم

اسم **مزبر** چو آن تیغ بر کف داری اندم • زان هنر سر
واز صید چو من نم • و چنانچه در اسم **زنبر** من ولز غم
عشق تو اسباب حضور • زبر و زیر شده بر دور
یکدیگر دور • واز بدایع این قسم است این مثال در اسم
افضل بگذر ببوی ما و رخ منه نماز قضه کان صورتست
قبله صاحب ولان عصر عبارت نماز قضا اشارتست
باسقاط دو حرف آخر کلمه چه نماز قضا آنست که دو رکعت
آخر او اسقاط شود و چنانکه در اسم **حسام** عفت
کم را سوختن آموخته همه • در خانه دل شعله بر افروخته
همه • چون جست شرارهای آتش از دل بیرون
شد و چون درون سوخته همه • و چنانکه در اسم
در اسم **سعدی** در دیده راست بین ارباب نظر
غیر از مه روت نبود ماه دگر • احول چو کجاه طلعت

گروه نگاه ● تا جایگه دو دیده ای سیمین بر ● از دود دیده
چون چار یکی کم شود یک دیده و نیم ماند که از ان حرف
عین و لفظ وی اراده شده و چنانکه در اسم **صابر**
می بود همیشه چشم بر در وکهسر ● چون آیینه در ابر
آن دلبر ● محروم شد از مقابلش دزداری ● در بی
رخ او هیچ نباشد دیگر ● در و که ترکیب حاصل شده
از مقابل لفظ مراد است و چنانچه در اسم **فقیه** بعد رکن
عاشقان جز غم نباشد بر زمین ● از فنا و حرف
او بود باقی همین ● و چنانچه در اسم **بهمن** یار سایان
در دور لب جرعه کشند ● از بام سرو پا سوخته او باش
وشند ● و چنانکه در اسم **میرزا** که دید چشم تا نهان سوی
عذار ماه او ● بر زانک افکنده خود را بر کنار راه او
و چنانچه در اسم **اکرم** کدا زچو شمع اتش هجر یارم

یارم ● جدا از خدا و تند خود اشک بارم ● و چنانکه در اسم
زین جان تو از خرامش آن سرو سیم بر نابند
دایم اهل بر زمین او بنی دکر ● و چنانچه در اسم **بهمن** صد
دل آن نگار را در بی دان ● هم جور و جفا که برسد
از وی دان ● از بس که رسم های تا خت بتیغ بی دریغ
کوی مانده خالی شده ان ● و چنانکه در اسم **انت** بر دل
غم اندوه تو انبوه بود ● بار دل من گرانتر از کوه بود
من تا بجلال نباشم از ذکر غمت ● حرفی که بود بر لب از اندوه
بود ● از لفظ غمت تا بجلال نباشم یعنی تا بمیم تا کو نباشم
و چنانچه در اسم **شاهی** بر سنگی کس بیش از ان زکوی
کر پرستی جوان ● مرقدم را از کسان و هیچکس ننهد نشان ●
اسقاط مثلی آنست که منقوص و غیر منقوص بوجهی
از وجوه تعیین یافته از وجه اعتبار ساقط شود و چنانچه

در اسم صدرالدین هر سه دم بخون نویسم پر دوی
زعفرانی • بنجوید و صد رساله زبانها کی بخوانی •
نوشته نماند که اشارت شده بتکرار لفظ صد بار
که از یکی همان عبارت او مراد اوست که بیخود بودن کتابت
از اسقاط حرف شین از دو و دوم بار صد رساله الدین
ملفوظ اراده شده که حرف شین نیز از دو اسقاط
می یابد و چنانکه در اسم پری درآید شانه هر دم در سر زلف
دلارای کشاید پیچ زری زیبد بکاسه و پای • و چنانکه
در اسم فرخ آمد نوید وصل و امید است دیدم که تا شاید
از رخش دل نشاد نیز هم • و چنانکه در اسم شبلی
سایند چهره چون مه و خورشید هر زمان • بر خاک پای او
زنی ام ملامان • مراد از تکرار لفظ ملامان اسقاط میم در ی
از دو بتحلیل او بچار جز و دلامان که می ماند ماده

حصول اسم است و چنانکه اسم بدر دلهای بهم کباب
برآرد • بدگوی که تخم جور کارد • و چنانکه در اسم زنبیل غم
باد لبش بخشیده آتش حسنه باد • وین خانه بر آتش او دوخته
باد • هر دل که بود و بسوزد از زاری او • نالان چه بود خانه او
سوخته باد • از نالان که بتحلیل حصول یافته آنچه خانه اوست
بلفظ قلم از دو اسقاط یافته • و چنانکه در اسم بدیع
بر بستر بیمار خود آمد دمی • من حصل الراحة من مقدمه
گفت مکن ترک طعام و شراب • قلت کما فی کبدی
فی دمه • و چنانکه در اسم جلال گفتم کجاست جای غمت
ای بت چگل • گفت آن صنم دو بار نا جای گنج دل
و چنانکه در اسم زید سازم چو سحاب دیده گریان
خواهم وز وصل آن مه ناباز از برامید در هوای
اشگاه • ورقی که بود بسیم خواهم آنرا ماده اسم لفظ

ابر ابید است که اشارت بنقطه ری واقع شده و مراد
از یتیم بی اب و ام است و چنانکه در اسم بشیر آمده
رقم عنایت از حضرت باری هر حرف در روزنامه گوهر
باره مکتوب بر نیک و در مکتوبی کرده بت پرستان
بر روز نگاره و چنانکه در اسم شاه بعیدی یار من از
خود را زرشگ ماه خواهد کاست خود را و چنانکه در
اسم ساقی از وصل تو گر آب نیابم چه عجب وین
کام و مراد در نیابم چه عجب آسان چو رقیب تو نیابد
آنرا چون من خسته گر نیابم چه عجب و چنانکه در اسم
شرف کفش در پای اشک از بدنت ای سر
فر از کف جیزی که ببیاید نهان ظاهر
بیاره و چنانچه در اسم ندیم جز در دل پاک یار منمود
اخر باید بر دو دو آینه از دود آخر از بود نمود

نمود پاکی در کارت پاکی بنماید رخ مقصود آخر
و چنانکه در اسم ناصر شد بجوبی روی آن شوخ پریوش
آفتاب کس بدید از خاک و باد و آب و آتش
آفتاب و چنانکه در اسم بشیر قصه پر درد مجنون
کان حدیث دلکش است شد کهن گر بشنوی حرفی
ز درد من خوشتست و چنانکه در اسم جامه آن شاه
سریر معرفت فخر انام در خلوت وحدتش مقامات
مدام و در جا بمیان خلق بیشد اورا وحدت گرده
کثرت آن جمع تمام و ماده این معما نیز از جوامع طبع فیاض
موهوب حضرت السلطانیه است باسم شاهم زین میان
کرکرفت رنگ ما روی زمین بسا زنم جو بابک جهره
از در تمین تا چار گنیم دشت و دامن پر در اخر
رفو و دیده حاصل ماست همین و چنانکه در اسم لقمان

عمری دل من بدرس غم سبک زاد تا خود زتاب
وصل حرفی نیز اند بخود هند و صفحهٔ رخت بر خواند
بخود شد از آن دو ماه آخر چون خواند و چنانکه در اسم
امین هر زمان آینه میدارد به پیش ماه من چون دیده
در دیدار خویش پوشیده نماند که دیده در دیده
از خویش چنانست که خود را نمی توان دیدن چون ماه
کم را دارد و لام ملفوظ است در دیدن خویش چون دیده
ببند او نیز خود را نمی بیند و جامع هر دو قسم عینی
و مثلی است این چند مثال چنانکه در اسم خان
دوش در میخانه کردند جستجوی زاهدان خاک آن
در جای آب زندگانی شد بدان و چنانچه در اسم امان
ای آنکه در اسرار حقایق کوشی گویا ازل کلک
تو با خاموشی صد معنی اگر بدل در آید فی الحال از کلام

از خامه و از زبان لیکن پوشی و چنانکه در اسم
زکی دل رحبت و وای در وجود باقی حاصل شد
از هیچ کس آن آرزو محتاج حکیمان زمانه گویند عارف
حکیم و منت غیر از مانی و چنانکه در اسم بادی
المه دل من بخویش مایل کرده بسته کمر و غم بین
شمایل کرده چون کرد هلاکم کسی جهت دگر آن
سر و روان تیغ حمایل کرده الف لفظ روان
تیغ حمایل کرده یعنی بجهت عدم اعتبار حرفی ور بایع
او کشیده شده و بهمین طریقت این معما در اسم
معین بی سنجیدن غم گفت می وارد فذلک مار آزرد
در دل زار چون الف لفظ مار را در لفظ الف که آزرد
بر عوض بکشند بیک تعرف هر دو الف ساقط شود
و چنانچه در اسم لودر بی می نشین زنگ دل

ایدل ۰ کن یعنی ای دل بلبس مستی ایدل چون
رهن شو و برهنه پای بار بی خود و از پیش خود
بپرستی ایدل ۰ و چنانکه در اسم شمس میگفت دل
نگهداری از نور رخ یار او ۰ گفتم بود شب ابدی و صبح
او مکو ۰ و چنانکه در اسم شعیب گفتم که دم شیخ
دل با شادم ۰ با شیخ گران مرتبت اند و ادوم
خود سوخته شد خانه خورشید چو شب ۰ بر رفته
سوز ناک شد و بکام ۰ پوشیده نماند که خود سوختن شدن
خانه خورشید اشارت بانست که خانه خورشید اسد
باشد که رقم اسد است و عبارت خانه خورشید کم حاصل
شده ۰ یعنی حصول بعضی است و چنانکه در اسم
ختم علاش بیدل زیغت شاد و شد بخت
بی خود و سر زغم افتاده شد ۰ و چنانکه در اسم امان شاه

امان شاه ۰ عاشق وی که آه کشد چنین و لستان
ز امش عذار ماه بپوشد تمام زمان ۰ و چنانکه در اسم
زین ۰ ناچه خواهد شد و کر از گریه این چشم پر آب
باز بادان است و با لاخانه چشم خراب ۰ علی قلب
و آن عبارت از تغییر ترتیب حروف یا کلمات
از جهت حصول مقصود و این عمل اگر حروف علی الترتیب
منقلب کردد قلب کل خوانند ۰ و الا قلب بعض گویند
و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی خوانند
و در هر یک از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده شود
که مفهوم آن مشعر باشد بتغییر ترتیب مذکور چون لفظ
دور و عکس و گشتن و نگون شدن ۰ و پریشان
و آشفته و برهم زده ۰ و امثال آن ۰ و آنرا قلب و منعی
گویند ۰ و اگر بی او نشل یکی ازین الفاظ سیاق کلام

را بر تغییر ترتیب دلالتی داشته باشند و آن را قلب
جلی گویند اما قلب کل و خفی و چنانچه در اسم **حاتم**
از روضه جنت سر کوی تو به است و زخور و شان
نظر ببوی تو به است گویند بجنت آفتاب آن
غلط است صد بار ز آفتاب روی تو به است
و چنانچه در اسم **شجاع** چون مه و خورشید در
چرخ آن بت رعنا خوش است گر برفتار
تماشش رفت دل از جا خوش است و چنانکه در اسم
حبیب کاتب تقدیر خط مشکبار بی قلم بنگاشت
بر رخسار یار و چنانکه در اسم **سهراب** از سیل سرشکم
ای سهی قد هست آفتاب گرفته راه نجد و چنانچه
در اسم در **واحد** ز تاب عشق سراجا و دانه سوز د
گذشت درد ز حد این چه درد جان گسل است

است و چنانچه در اسم **شاهم** باشد پیش تو نهاده
قدم پای تو پیچیده به پای بر شم و چنانکه در اسم
منصور ای دل بگوش نه و صمنی چو طالع برای تام هر دل
چو عاقبت بسر آید شود تمام از لفظ رو و صنم هر یک
از حروف ما بین الطرفین علی الترتیب چون بر اول
مذکور تقدیم باید و حرف آخر نیز مقدم شود و مقصود
کحصول پیوندد و چنانکه در اسم **شریف** بهتر است
از مهر و مه رخساره آن نازنین سوی مهر و به
و در رخش آخر ببین و چنانکه در اسم **محمود**
فیض جام یار بین گر باده انعام اوست و دشمن را
یاد و سر جای با مانده چو دو وقت **قلب بعض**
و خفی چنانکه در اسم **اسیر ادهم** شد زاه بید لان
غمزه ده یار ما چون زلف خود بر هم زده

چنانکه در اسم **بهادر** سنبل چین را چین سنبل آن
کلعذار هست میلی کامد آشفته بوی این دیار
قلب بعض جلی چنانکه در اسم **بهاء** سرو قدش بهشت
آمده طوبی شاید بهوا خواهی اگر در پای سرو ش آید و چنانکه
در اسم **غوث** بگو بعضرا اگر بود طبیعت پیش قدر
مرتبه از دیگری بود در پیش و چنانکه در اسم **ترخان**
مایه بهر هلاک اهل نظر رخ لعل و از بنان بتی
دیگر و شاید که عمل قلب در طریق یعنی بر عمل حسابی باشد
و چنانکه در اسم **ضیا** منم که می کشم ای زاهدان بدوش سبو
شمار یافته بجد زهد نام نکو **قلب کلی و منی** چنانکه در اسم
رستم دل من زیر و زبر گشته بر نیات طور است
ستم و جور کنی زیر و زبر آن جور است و از انواع قلب
کلی است که تغیر ترتیب نسبت به کل باشد چنانکه در اسم

اسم **اولیا** صوفی که بوصف صاف می لب بگشاد حرف
دو سه کفت کونه و بی بنیاد بی بهره چو اتصال او
[illegible] بود آن دو سه حرف عکس مقصود و مراد
پوشیده نماند که حرف باصطلاح نحو اراده شده از
از سه حرف که لفظ بات و لام جاره در لفظ او که این
حروف بتحلیل حصول یافته و سه از اوصاف صفات
که باسقاط آن اشارت شده و بجهت تحلیل حروف مذکور که از
منقلب شدن الحروف علی الترتیب اسم بحصول پیوندد
بهمان حرکات و سکنات **قلب کلی جلی** چنانکه در اسم
سراج شمع را باید سر از دادن باتش پیش تو [illegible]
سرفراز از تاج و سه کش پیش تو اند و لفظ تاج و سر
و لفظ آخر تقدیم یافته که عبارت سرفراز اشارت
بآن است **اعمال تذییلی** شش است تحریک و تسکین

و تشدید و تحقیق مد و تغیر اظهار و اسرار معروف
و مجهول و تعریب و تعجیم و از اقسام مذکوره دو قسم
اول از جملهٔ اعمال است که بعضی از ارباب فضایل بر دو
اصل که چهار قسم اول است زیاده کرده چون عمده این
اعمال اصطلاح اهل است با امور مختصه در آن کوشیده شد
که در هر مثال باقی مختصات آنچه باید بقدر امکان مرعی
باشد خواه در ضمن حصول اسم وقوع یافته باشد و خواه بعد از آن
اصلاح بر زبر رفته بی آنکه این رعایت کرده شود و فایده
این بر وجه کمال نخواهد بود **تحریک و تسکین** آنست که
هر قدر حرکتی ثابت دارند بانحو که را بمقام سکون آرند
چنانکه در اسم **اقبل** این دل شده خو با اهل تمکین نگرفت
جز شیوهٔ بیدلان مسکین نگرفت تا داغ غم
بیدل نالان اختر دل زیر و زبر یافت تسکین نگرفت

ف وچنانچه در اسم **ملک** ای عکس می جام تو خورشید
ملک پروانهٔ شمع بزمگاه تو ملک زان می که بملک
تو بود ثبت عجب گر زیر و زبر یافته خود را
هر ملک می که در کلمهٔ ملک است که از آن حرف زبر
حرکت زبر یافته و زیر حرکت زیر یافته وچنانچه در اسم
ختم کی از دو زلف دلاویز بتان ای باد صبا خبیار
وهند آن همه نکهت و کشاد و چنانچه در اسم **طاهر**
از هر طرفی بکعبهٔ عشق رهیست هر دو شده را
بیکاری بگفت هر کس زرهی کشاد دل مطلب است
طلب کنا دهیست وچنانچه در اسم **زین** فتنه
نجاک دل صید گروه بسیاری زین که سر زده
باز آفت کمان داری وچنانچه در اسم **حسن** زاهد
خلوت نشین چون دید حسن آنجوان همچون ما دل باشد

ولش مفتون آن ابرو و کمان و چنانچه در اسم نور صحیفه
که نو آرد و بهار بی رونقش سنا و قرائت غم عذب بعینش
و چنانکه در اسم ابل آن مه که نمایدش عید ابروی
پرخم گویند دو ما است که منضم شده باهم اشارت
شده با انضمام آب بحرف لام و با انضمام حرف
که مقصود با التبدیل است و چنانکه در اسم مسلم دی حالم
پیش نوای سیمین بر نوشته بانگ بر رخ
نقش قلم شکسته ز خوانده کردی نوازان قفس پیش
انگشت کرد و چنانچه در اسم الغ کشید بر زلف و قدش دل
گر آید سر دم بر آر زلف بپای بپیش قامت هم لام پای
بپیش گفته شده یکبار یعنی تقدیم و بار دگر یعنی احداث
ضمه و الف بزبرش قبل است چنانکه در اسم جان درویش
دیوانه عشق تو گشت بی دل و دین یک جو خرد و عمامت

عمارت ز روی زمین بهشت جا و مقام و در و بر الشش
خالی و ارد که آن عذار و لب شکین و چنانچه در اسم بدر
و آن زلف بشانه چون کشی سر دم از زلف
گشاده شانه ای طره فه صنم باید که بدر آوری آن
بخم آرد و ز گشاده خویش سرها باهم و چنانچه
در اسم امان بین لباش ز زرقی صوفی و دامن کش زرقی
کرده می زیرش نهان دست بشکسته انگار قی و چنانچه
در اسم صدر از بیدلی غریبی یک حرف مختصر است
ست از دیار یاران افتاده دور بیکس و مراد
از دو ربیکس کربست و چنانچه در اسم قرین سر و ولی
گرچه در عیدی کشادی دست داد و شاید فتار ز قرباب
زرقی آن گشاد و تشدید و تخفیف است که حرفی را
شده و سازند با تشدید از حرفی بندازد و چنانچه

در اسم خرّم دل ز السو او زلف او خانه خوشست
وین سلسله بدمستی دیوانه خوشست و چنانچه در
اسم فرّخ خوش بود هنگام زیب آن رخ همچون
قمر بر رخ آن مه کشیدن دانه از مشک تر
لفظ و نقطه اما ترکیب یافته که مراد از آن تشدید است و چنانکه
در اسم فرخ روی چو مه بنمود و بتی آفتاب چهره سر در
هوای ماه رخ او نهاد و نهفت از سر حرف بین تشدید خواسته
و چنانکه در اسم قرا آن بت قرابش از ماه رخان
شکل فر و نشانه می سازد و نهان مد و قصر حرف قبل ممدود
ساختن یا مد از حرفی انداختن است چنانچه در اسم ابل
گر عاشق زار مانده بیچاره رخساره زرد و خویش را علوانه
بر طرف قبا مدار و بر خاک درش بر دامن آن بت چو
بند رخساره بر طرف قبا مدار اشارت شده بمد و

بمد و ساختن الف که مقصود با تکمیل است و بر طرف
خاک ره مدار یعنی میم مفتوح بر حرف ها که مه باشد
و چنانکه در اسم دارا چون باد صبا رساند خبر یار مرا
بودی مدد آن خبر دل زار مرا تا مدد و آه برون
از حد برون خواهد که بسوزد دل بیمار مرا لفظ مد و
والف ممدوده را هر دو نام گفته شده هر یک بمعنی
دیگر و چنانچه در اسم بها بجز سو نهان ببند اما حاصل
نه ببند سوی او زد و سند بیدل و چنانچه در اسم شهاب
زلف او را صورت مقصود بود و بیش ما مقصود در نقش را
نمود و سر او از مقصود در نقش اکل مقصود است
اظهار و اسرار آنست که حرف مکتوبی را که در عبارت
در نیاید بعبارت در آرند یا حرفی را با بقای وجود کتابت
از عبارت پوشیده دارند چنانچه در اسم اویس

ببینم رخ دلدار وگر یار آخر • گویم غم و درد خود بدلدار آخر
ناگفته خویش گفته خواهم بگشاد • ببینم لب او همان گهربار
آخر • و چنانچه در اسم فهدی بیش صنمی که دل زغم خون
کرده • احوال دل زار بغم پرورده • گفتم همه وی هیچ
ناگفته نمانده • زان غنچه که چه داشتم در پرده • و چنانچه در اسم
قراچه چاه ذقنت که مسکن جان منست • تا مثلش
بچه سان برم چه جای سخن است • آخر زعبارت
پنهان چو تیر آنچه که از کنار و میان ذقنت • لفظ
آخر از عبارت پنهانت بعضی اسقاط قرچه تا ازان وجه
نیز آخر او از عبارت پنهان که معضو و با تقبل است
و چنانکه در اسم خواجه زان زخم خدنگ غمزه ترکانه
خونی عجبی کرده بدلها خانه • ناگفته دل ازخوف ناگفته همه
خدنگش آخر • نگذاشت ز دلها اثری جانانه • معروف

معروف و مجهول عبارتست از اشارت کردن
بمعروف کردن بندن حرکتی که مجهول باشد یا مجهول ساختن
حرکت معروف چنانکه در اسم نور تا کی دل غم خورده
پیچو بید از لعل تو بهره • عیش نوش آید که باشد بهر ازان
درد دی زهره • و چنانچه در اسم جانی از فکر تو دل علش
پنهانی دارد • و ز ذکر تو عمر جاودانی دارد • دل گاه
خطاب گوید ت همه بود که پای خفی بیش انکه جانی دارد
حرف یای لفظ جانی که یای متکلم است چون یای خطاب
باشد حرکه ما قبل او معروف خواهد بود و چنانکه در اسم
زکی یکی با طالع و بخت همایون • یکی زیر و زبر گشته
دگرگون • زیر که مراد ازان کسره است و دگرگون گشته
یعنی معروف شده و زبر که حرف اول است و دگرگون شده
یعنی بلفظ زبر تبدیل یافته و چنانکه در اسم یونان تا خسته

دلان زار باشد مرا و هر دم ز رخش نقاب بگشا و
باد و در حرف بنگر ای دل که بود شش رخ آن نگار
مایل بگشاد و چنانچه در اسم شبر جای خود در محفل
یار آفتاب آسمان، چون سه زیر زیر و باز می بیند
همان، تصحیف سه که لفظ شی باشد دو بار زیر زیر دیده
بشد یکبار زیر زبر دیده یعنی ح که مجهول را که در زیر است
دیده و دوم بار از زبر زیر حرف را مراد است
تعریب و تعجیم عبارت از آنست که چهار حرف بی
جیم و زی و کاف را که مخصوص لغت اهل عجم اند بدل کنند
بحرف با و زی و کاف که شرکت میان زبان عرب
و عجمی اند یا بر عکس چنانچه در اسم بابا دو در از تو منم ز جان
خود مانده جدا آنی دل القرار مانده صبر کجا
چندانکه توان فشاند ام قطره اشک، درج در خود [illegible]

ریخته افتاده زیبا، در مصرع اول از یک نقطه
ساقط شده و در ثانی درج در خود ریخته یعنی جیم
که درج در بست از لفظ درج در ریخته شود و در [illegible]
و از لفظ پا دو نقطه اسقاط یافته که مقصود با تکمیل [illegible]
و چنانکه در اسم بشیر هست ای سپهر از تو هر چه
خواهی خورشید و ستاره را بیابی، و چنانچه در اسم
سراج از بهر دعای آنکه زیبا چهره بر داشته
دست عالمی از سر مهر، حاصل زده عای دست بر دا
یعنی اگر ز ستاره گرده رو سوی سپهر و شبده
نماند که عاید ترکیب یافته که بآن اشارت شده ببار گفتن
حاصل دال که چار است و بر داشتن اگر ستاره
عبارت از اسقاط دو نقطه یاء است که مقصود با تکمیل است
و چنانچه در اسم رجب بهر قدم یار در بی پایان در حقه

هر دو دیده دل داشت نهان • در شترین فتنده
شد از جب و اراست • بر چهره چو دور مانده از آن سرو
روان • و چنانکه در اسم حمزه ای دل که سرشک در
وقت یاد کویی گرفته است نگین زنهار زینهار این اشک
بی نهایت که مراست • ساکن زمزمه مکو که ریز و بسیار
از لفظ گو بتخیل حصول نیه نقطه اراده شده و چنانکه در اسم کباب
جلی یافت حلاوت تمام از لب او • شیرین کام است
دل مدام از لب او • چون با دل غمگین لب او گفته شود
بسیار رسد اثر بکام از لب او • چون با گفته شده
و لفظ یا اراده شده و چنانکه در اسم ببر هر زمان ای
دل غنچه ام گشته بچون • بالی از یار بیخ در آه و که
گشته فزون • و چنانکه در اسم قراچه آن پادشاه
حسن که دلها بر بود • فزوده وری که زیو تاجش بود •

مانده بهر طرفی جلوه نمود • چون یکبد و کهد گوشه تابی
افزون • و چنانکه در اسم جوکی ابدل بجز آن مظهر
الطاف و نعم • کز ملک عجم بسروری گشته علم • احسن
از جوکی است کش خاص عجم • چون عام برد وظیفه
از کنج کرم • و تواند بود که در معما اشارت بحصول مقصود
چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه تصرف
نمایند با تصریح آنچه بعد از تصرف بحصول پیوسته
و این تصرف بهر عمل از اعمال معما تواند بود چون این
معما متضمن عمل قلب است باسم نور نام تو به پیش دیده
بنموده • کردم نظری درون دل بوده • و چنانکه در اسم
مراد گل تازه رسته در رخسار ست • زیبای لاله رخ
یار مست • در هر ورقی که می‌نماید رقمی • از حسن آخر بنام
دلدار مست • این معما بوسیله عمل تبدیل است باسم فرخ

آنست اگر ز تو مرتبهٔ بندگی بود • از بندگی بنام تو فرخندگی
بود • و چنانکه در اسم **درویش** در نام او تشریف عمر
باشد • هر حرف از آن کتاب دیگر باشد • آن نام که دو
فضیلت از فضل و کمال خویش اگر خوانده
شود در یابند • و چنانکه در اسم **بهمن** شنوم از این عشق نشان
گفتن هیچ • زین نام نمی توان نشان گفتن
هیچ • این نام کرده بد هاست بجهان • خواهم که بگویم و نمی توان
گفتن هیچ • **و شاید که** این تصرف در مرکبی باشد
که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد چنانکه در اسم **صدر وفا**
از دو واسطهٔ نام تو آنچه دل زار • در آتش غم سوخته
صد بار • پوشیده نماند که از مرکبی که واسطهٔ حصول اسم است
الف اخترین که آخر لفظ دل زار اشارت بآنست چون
سوخته شود و لفظ صد بار نماند صد بار بوده بشد و چنانکه

پوشیده نماند که بای بندگی تبدیل بابد
تا آن نام و آن لفظ فرخندگی شود و تبعیض است
که ز تجا خواهد بود و شرح آن

پوشیده نماند که ... یافته تبعیض نامی
که جز لفظ درویش خوانده در یابند تبعیض است
که در ویش خواهد بود و شرح آن

پوشیده نماند که ... یافته تبعیض نامی
که از و لفظ ... شود و لفظ من پنهان
و هیچ لفظ یاد نتوان کرد متعین است
که بهمن خواهد بود و شرح آن

چنانکه در اسم **غیاث** با خستهٔ دلان حکایت فرمودی •
لطف کردی رعایتی فرمودی • چون از صدف گوهر نام خوش
تو جستیم نشان غیاثی فرمودی • و حصول اسم بطریق
واسطه از اصناف معما جاریست چنانکه در اسم ضمن بعضی از
امثله معلوم شد چنانکه اسم **نوائی** ای آنکه بنظر نیست در آیات •
فیض دل و جان ز نام با کرامت • از نام خوشت بنده
توانایی یافت • یکذره نماند از غمش بی نامت • چون از
نای معقوصه که در توانایی ثبت یک نقطه نماند و نون او بی شود
نوائی بحصول پیوندد • و چنانکه در اسم **فانی** الکش که جهان
بدیده ماننده ثنا و ابدی دولت پاینده او خوانی
ز فا و لا برآور نای سر نه تو بجا قدم بنده او از لفظ
و فا و لا چون واو را بجای دال نهند فا و لا شود و حصول مقصود
بطریق واسطه شاید که نسبت ببعض اجزاء کلام باشد

پوشیده نماند که ... اسم حصول
واسطهٔ اسم خواسته و واسطه اسم غیاث
غیاثی است و نشان او غیاثی پس
نامی که غیاث است بعضی و واسطه او باشد
متعین است که غیاث خواهد بود و شرح آن



چنانچه در اتمام میسر ز بهر رسیدن بعز و شرف

چو این نامه را خامه خوش خرام · ببارید اول

ز آن نام به که باشد بروز ختم کلام

وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة الشریفة

من تالیفات افضل المتأخرین

امیر حسین نیشابوری

در سنه ۱۰۵۱

کتبه بنده احقر محمود بن محمد

یا رب اغفر لهما

[illegible]

قطعه

در دهر فواید ضیا ماند

ز انحل معمیات ما را

تاریخ کشودنش چو خواهی

بشمار فواید ضیا را

کتبه محمد





بسم الله الرحمن الرحیم

الله یعنی حمد خامه از نام آله ۰ دم زدن
باید زبان وار دو نگاه ۰ از خانه که مسمای الف است
در لفظ آله هم خواسته هرگاه بجد شود فا اسقاط
باید الرحمن یعنی دل محرم همه از لب دگر حرفی
از نامش مدد یابد مگر ۰ یعنی تجلی یافته یعنی گی لات
دل شود و قول او که گفته است همه از لب لفظ بهان
تجلی یافته یعنی محرم هم دل شود که مرحم گردد و آن

آن را لب باشد یعنی لب مرحم بری تبدیل هر حرفی
از نامش گفته و نون اراده نموده الرحیم درج
نامش هر طرف دری فشانند ۰ چو هر فرو حرف و
بجز و بمانند ۰ یک طرف لفظ درج که مسمای دال است
از او هم اراده کرده هرگاه دری بفشانند یعنی
حرفی اسقاط کند که مسمای دال است و یک طرف
دیگر که مسمای جیم است از او هم اراده کرده دری بفشانند
یعنی لفظ بشد از و معقود و مجهول پیوند و الملک
در ولی کا آورده سوی وی گذار ۰ کرده پنهان در
گنج نشان هوار ۰ در ولیک تجلی و ترکیب یافته یعنی
در وکه الم است لیک آورده و قول او که گفته است
سوی وی گذار یعنی با را اسقاط کن القدوس
خالق بی اول و بی آخر است ۰ مهر او بر جمله اشیا

خاتم است ۰ هرگاه خاتم بی اول شد که مسمای
خاتم وی آخر باشد یعنی آخر او که قاف است بی
باشد که دوست و از مهر س اراده کرده معه کلمه
السلام مهر او از رخ نقاب انداخته ۰ مهر او
هر سو ولی سر باخته ۰ از مهر س اراده کرده
هرگاه از هر سوی او دل سر باز و یک سو از لفظ
بال مسمای با ساقط شده و از یک لفظ دال را اسقاط
کند پس مسمای لام بماند که از و اسم مراد است المؤمن
دل درین ره تا برو بوی از و ۰ از قدم تا فرق
شد سوی از و ۰ هرگاه از کرسی قدم باشد و تا که الف
سر باشد الی من شود هرگاه یا بندی یابد بلو معه کلمه
المهیمن لمعه نادیده درآمیز تمام ۰ کی شود موسی
صفت عالی مقام ۰ لمعه چون نادیده شود عین او

او اسقاط یابد در لفظ امین در آید معه العزیز
در ره بیخود و کجا آگه شود ۰ از مقام ماه و مهر آخر بگو
هرگاه از مقام ماه و مهر شود که لام و عین است
و آخر او که مسمای زیست از و اسم خواسته چون با خود
باشد یعنی با مسمای زی باشد معه الجبار برجبال
از وزنه کم آشکار ۰ شد تجلی کوه از آن بی نقط
جبال تمکین یافته یعنی بر لفظ جبال و در لفظ وزنه
کم که لفظ است کم باشد معه المتکبر دل سلامت خواهی آخر
جان من ۰ کبر دل را خود بگو بشنو سخن ۰ سلامت تکلف
یافته یعنی دل سلام که السین است آخر خود را که سین است
نخواهد و دل کبر که بین است بندی یابد به با مقصود کم
الخالق دل ترقی یابد از اخلاق خوش ۰ دل ز خلق
خوش بر اوج ماه کش ۰ دل اخلاق که لام است

هرگاه ترقی یابد بعتبر نیه اسم بر فا خواهد آید دل خلقی
کلام است بر اوج ماه که قافست باعتبار قمر کشیده شود
البارئ چون بلا را دل ز بهر روی یار ... در طریقت
گرو از جان اختیار لفظ بلا چون دل شود و لفظ
را بهر دل شود از بهر روی یار که باست مقه المصور
عالمی بی جسم بر بینی عیان جمع یابی صورت روحانیان
لفظ عالم بی جسم سر بنه که عین است جمع صورت که
صورتست مه الغفار شادم از درد و غم بی انتها
خالقاکم وار بی دردی مرا درد که الم است و غم
بی انتها بخشند و خالقا تخلیل یافته یعنی خال قاکم بخشد پس از
یک نقطه کم کخواهد بود و لفظ وار بی در بخشد که دست
مقه القهار زاد و راه رستان جز غم مدان راه
قلابان بود و بر عکس آن قلابان تخلیل یافته یعنی راه که قلابان بشید

باشد بر عکس بود مقه الوهاب آه دل گر هست مارا
زان چراغ ما هست شمع خانه آه سوزناک ما
از آه همان لفظ او خواسته و از گر لو یعنی لفظ آه
را دل گر باشد که لو است و از ما آب اراده کرده
مقه الرزاق چرخ اعلا دیده دل بر اوج ماه
ساخته منزل بهمراهی ماه از چرخ اعلا قلب او
خواسته العا باشد هرگاه دیده او که عین است و مراد
ازو زر بود دل شود و بر اوج ماه آید که قاف است باعتبار
قمر مقه الفتاح الفت اگری بتصویر اجل مانی
آخر جاودان علم بزل هرگاه لفظ الفت بتصویر
اجل گرفته شود و آخر او مانده شود و مقصود و
العلیم زنده جاوید را آخر چه غم جان صدره گر آید
و را الم بر کر علی است و را الم و را آید مقه القابض چون بود

دل و رقضا

بی سرکشی ، در میان صد غش باشند خوشی ، از دل
بال اراده نموده و فضا تخیل یافته یعنی در قفس آب سر
کشیده شود که مسمای باسط مقر **الباسط** سوز غم کان
شعلهای آتش است ، در دل طالب چو آساید خوشست ،
طالب و آساید هر دو تخیل یافته یعنی در لفظ طای مقلوب لفظ طالب
چو این آید مقر **الخافض** میدهد دود دل محزون ،
از جلای و از صفای دل نشان ، از نشان لفظ جلای مقلوب
و صفای مقلوب مقر **الرافع** دل ز اصل و فرع بر کن است
دل ما بش بپیوند مراد از خود گسل ، دل ز اصل و فرع
که صاد و راست بر کنده شود و لفظ را بشند دل یعنی بیان
در آید مقر **المعز** هر که باشد در دلش نور آله ، از دل
او لمعه افتد سوی ماه ، دل لفظ از لمعه باشند سوی لام
که تا بشکنند مقر **المذل** لذتی دل یافتی چون با الم ، با جان

چنان شوق از شفقت میت خشم ، از لذت دل قلب
اراده کرده و قول او گفته است چون با الم یعنی چون با کرتای
اوست بشنوید با بالم مقر **السمیع** چون کنی ای روی دل
ای دیده ور ، می نگر هر سوی خورشید می وکر ، از دل
خواسته چون روی او که مسمای باست گشاده شود الف و
لام مانده و لفظ می را هر سوی خورشید که یکی سین و یکی عین باشد
دیده شود مقر **البصیر** دارد اهل دل ز روی اختیار ،
دیده بیدار در لیل و نهار ، از روی اختیار الف خواسته
و دیده که صاد و است بی دار او باشد در لیل و نهار که
لام در است **الحکم** هر که او باشد در بصیرت بر کمال ،
بر کمال آید دلش از روی حال ، کمال تخیل یافته یعنی بر حکم آن
و دل او در روی حال باشد مقر **العدل** عالمی دارند اختر
چشم و دل ، چشم و دل چون تا تمامی یابد گل ، لفظ عالم

چشم را که عین است آخر دارد و لفظ دل آخر
مجموع کلمه دارد مقـ **اللطیف** حال و نقد او طلب در دل
کزان • اندکی باشد ترا گنج نهان • از حال همان لفظ او را
خواسته و نقد او که سی و نه است که لام و طا باشد
و در که فی است دل شود و اندکی از و نهان باشد
مقـ **الخبیر** صورت شر گر ز دل فانی شود • باقی از خبر
آنچه پنهانی بود • صورت شر که سر است چون از دل که
بالست فانی شود دال ماند و باقی تکمیل یافته یعنی با از خبر با
بندیل باید مقـ **الحلیم** مانده در گنج ربا منت متصل اهل دل گردد
پنهان سوی حق میل دل • از حلول دل پنهان اسقاط ما از ده
از لفظ او و سوی حق که حاست با میل دل باشد که لیم است مقـ
العظیم نقد عشرت گشته گویا در المم • آشکارا بهر ایشان
و بیدم • نقد عشرت که نه صد و هفتاد است که ظا و عین است

عین است چون بگرد و غلط شود و قول او گفته گویا درالم
یعنی یاد انگوی و مجموع درالم باشد مقـ **الغفور** ز آتش تخت
صفای یافته • همچو زر در خود و از آن رو فتنه • از رگه
عین است و از همچو او عین خواسته در خود باشد یعنی در الف
و لفظ رو تافته گرد و مقصود کشت و جود پذیر و **الشکور**
از طریق تنگ شده بسیار دور • اهل شک راهی رود
ناچار دور • از اینکه همان لفظ او خواسته و راه تکمیل یافته
یعنی اهل شک راهی رود و لفظ دور ناچار باشد یعنی
بی دال باشد مقـ **العلی** ای خوشش انگور زاد این ره برگرفت •
گشت یک رو در همه از ره برگرفت • از یک الف
خواسته رو شود و در همه ره که لام است با اعتبار تبدیل
بر که علی است کبیر و مقـ **الکبیر** انکه خواهد رهبر ایمان
راه جست • دل بکل از غبار بردارد و گشت • هر که او از

لفظ راه ره بر وه شود و الف ماند واز لفظ بجل دل اراده
کرده واز غیر نخست که غین است بر دار و مق **الحفیظ**
هست سیر اهل دل از حد برون لیس ترکیب لحظه راهی
در درون راه تحلیل فقه و هی ترکیب یعنی لیس ترکیب
که الف است لحظه راهی و در که فی است درون باشد
المقیت چشم بر اوج فلک در کار خویش تا بود واصل کند
مقدار خویش تا که الی است چون با و واصل یعنی به تا و واصل شود
و مقدار تحلیل فقه یعنی کند لفظ علی الیت را مق و از خویش
مق **الحسیب** هست مطلوب از دل و جان دهان زین
سبب دل بیخود آمد در جان از دل اراده شده
و از جان روح مراد بوده هر گاه از ایشان دو
نهان باشند که سمای باست و لفظ رو که الف و لام و حا ماند
و از دل سبب که سمای بی است اسم خواسته هر گاه بیخود

بیخود شود و سمای بی ساقط شود و **الجلیل** دل جلا کرد باید
آخر روی یار زان جلا آخر شود بی استغنا
لفظ جلیل دل شود و آخر که واو هست باعتبار لو بتدیل یا
به یا و طاء آخر جلا که جیم است و الف است بر دو و مق
الکریم در رفعه از هر که برسید نشان گفت آخر رحیم
به پرس از آخر جان لفظ اکر برسی شود که لام است
و مراد از آخر میم است مق **الرقیب** سال و مه چون
در طلب بی پا و سر باشی از فقر اندکی با بی خبر
از سال لفظ او اراده کرده و از مه دی و از چون در
که فی هست مشابه او ق باشد هر گاه که بی پا و سر شود
سین او اسقاط باید از سر لفظ سال دی با شود و مق
المجیب در رفعت چون گریبان کسی گشت
رایت جاه هست زکر دون برگذشت در دو که الم است

گریبان بگیرد وگر جست مقر **الواسع** پادشاه فقیرا
در ملک جان ه هست پی در پی لوا خورشید سان ه از یک
لوا الف خواسته و از یک سمان لفظ او اراده کرده و از یک
خورشید بین و از یک عین سر او کرده مقر **الحکیم** چرخ
کلی کرده افسر خاک پایش ه بود دریا یکی نم از یم
عطاش ه هرگاه لفظ کلی منقلب شود و افسر او که باست
تبدیل یابد کجا کی پاکه الف است و مراد از یم نم شده مقر
الودود زر اگر کیسه و کف بشد چو خاک ه نیست چون
با آن دل او را چه باک ه لی که لا است چون با آن که دو باشند
و مراد از هر یک دو دل شوند مقر **المجید** جمیله را دل جوی
رهبر و دستگیر ه فیض بخش عالم از نور منیر ه
هرگاه لفظ جمیله را مجموعًا دل شود و واو از او برده شود
دوست که بد است گرفته آید مقر **الباعث** کرده بر بالای

بالای چرخ ارامگاه ه گشته نقش عرش از لطف آله ه
بالا تکمیل یافته یعنی بر بالای چرخ که قلب او است نقش
عرش که با نقد و منقبا است که نام عین است بکرد مقر
الشهید با آتش دل از یاد جهان ه برگرفته اشکارا
و نهان ه هرگاه با الف و لام نقش دل شود و دل از یاد
که الف است برگرفته شود مقر **الحق** فیض عام او که هر
جای رسد ه از پی هم سوی دنیا میرسد ه دل که حسنات
سوی او که الف است و از سوی دل لام و باز از سوی
حسنا ها و از سوی قلب قاف **الوکیل** تاج خود کرده ملوکان
خاکپا ه بود خیل سرکشان او را که ا ه ملوک تاج خود را
که میم است خاک پا سازد که الف است و لفظ خیل سرکشان
باشد خا ساقط شود و **القوی** دائم از خلق نکو و لجوی خلق ه
سوی خالق نه روی او نی سوی خلق ه رو ی لفظ سوی

خالی شود و سوی خلق کم نکته بسنند **المتین** در پناه فیض او
از صد بلا دل سلامت دیده آخر خویش را سلامت تحلیل
یافته یعنی دل سلامت کالف است آخر او که سین است ازو
اسم اراده کرده و مسمای او تبدیل یابد بلفظ مت **الولی**
دیده فانی خویش را از فوت خویش ٭ لوح خالی ساخته
از نقش خویش ٭ چه گاه لفظ را خویش را یعنی مسمای
را را فانی سازد الف بماند و لفظ لوح خالی ساخته از
نقش خویش که لوح بشد مقام **المجید** کعبه کوی بهشت جاودان ٭
جای دل آخر همان باید بدان ٭ جای که دل اوج است
هر گاه آخر او که جیم است جای دل شود یعنی تبدیل
یابد بجل دل و معنی بشد مقام **المحصی** دل برد آخر سوی مقصود
بی ٭ چون بود در اصل محکم روی وی ٭ اصل محکم تحلیل یافته
یعنی در اصل محکم روی وی که واوست **المبدی** عابدی

عابدی کو عالم آمد سوی اوست ٭ روی دلها
قبله جان روی اوست ٭ عالم تحلیل یافته
یعنی عابدی که لفظ عالی او تبدیل یافته باشد
بلفظ لم سوی اوست که تبدیل به واو باشد
المعید این چنین عالم اگر آید بدست ٭
سر نهد بر پای او هر جا که هست ٭ هرگاه لفظ عالم
بدست آید که یدست و سر او که عین است بزیر
پای وی آید که میم است مقام **المحیی** حال محو و
مان بنگر ای دل بخویش ٭ فکر کن بنگر چه ره دا
ری بپیش ٭ حال محو و مان تحلیل یافته یعنی
حا لحو زر و مان که مسمای حاست هرگاه دل ای
که باست در او از مسمای بخویش باشد که
باست مقام **الممیت** گر تو خواهی تخم حرف ما کاشتن ٭

ولایت خواهد پریشان داشتن ؛ ولایت
تحلیل یافته یعنی واگر الم هست لفظ لیت بر
یشان داشت لیلی ای که داری مخزن
نقد ازل ؛ حیف کردی صرف کردن بی
محل ؛ لفظ ای هرگاه مخزن نقد ازل باشد
کسی وحشت هست در وی در خواهد آمد
القیوم چون خواب تو تخم غم زرده ؛ هر چه بیکار
گمان خوانی در دم ؛ ازچون خور الف ارا
ده کرده باعتبار غین که هزار است و از چون
خواب یوم ازاده کرده پیوند و هرگاه تخم
غم بیفزاید که نقطه هست الولید رشته جان را ز
فکر ناصواب ؛ جادوان یابی دلا پر پیچ و تاب ؛
جاودان تحلیل یافته یعنی جاودان باشد

خورد

لفظ

لفظ دلا که لفظ جاودان در آید و هرگاه لفظ
جاودان لفظ دلا پر پیچ و تاب باشند مقصود الماجد
تابش جان زاند اندر کشی ؛ باز افتد ناگهان در آتشی ؛
از تابش جان تاج خواسته و نداند تحلیل یافته یعنی
نون مفتوح تاج دا باشد که الم هست ولفظ ند
کشی باشد الواحد سوز او دارد ندیر تا پای
خویش ؛ گر ببینید یک بیک ماوای خویش ؛ الاحد
حال دل در دو اکر دارد انقلاب ؛ هست
دایم از اجل در اضطراب ؛ حال دل که لاح است
در لفظ دا باشد که انقلاب داشته باشد الصمد
از فراز بارگاه عز و جاه ؛ افکند دل را امل
در خاک راه ؛ لفظ امل دل را که میم هست در خاک
افکند که قافیت باعتبار طریق و مراد از وصد

راه

القادر بر دل غافل که با حرمان خویش هست ؛
هست نقش یک بیک با آن خویش هست ؛ از یک
اسم الف اراده کرده و از دگر مسمای الف باشد
و مراد از نقش وی القا باشد و از با آن که دو
با باشد و از یکی اسم و از دیگری مسمای که باب باشد
و از و مراد و ر باشد المقتدر گشته حرص و آز و
غفلت غالبش ؛ مقتدای ابجد از هر جانبش ؛
مقتدا تحلیل یافته یعنی مقت را دای ابجد باشد
از هر جانب از یکی ام ابجد و از یکی دو ر ابجد مقت
المقدم با یکی گر باشد اختر روی ما ؛ ماه چرخ از
قدر آید سوی ما ؛ از یک الف اراده شده
و از گر تو خواسته و آخر او گر و او هست روی
ما باشد که میم هست و ماه چرخ از قدر که ریست

سوی ما شو دگر میم هست المؤخر در و هر جا نقص
دین و داری بود ؛ ناقص از علم و خبر و عاری بود ؛
هرگاه نقطه ناقص بود زی اسقاط یابد و هرگاه نقط علم
و خبر و عاری باشد مم الاول یک دل و یک رو
گر آید خاک راه ؛ باشدش بر اوج عزت بار
گاه ؛ از گر تو خواسته هرگاه یک رو و یک دل
باشد و با خاک راه باشد که لام هست باعتبار
سبیل تقم الآخر آخر از فضل خود و رحمان
در ارش ؛ در مقام خاتم ای کردگار ؛ از آخر
فضل لام اراده نموده و رحمان تحلیل یافته
یعنی صورت اج که الف و خاست در لفظ آر
الظاهر بر امید رحمتت دارد و بدست ؛ نسخه
الطافت آخر هر که هست ؛ نسخه الطاف که الطاف هست

اخر او که فاست تبدیل یابد بلفظ هر الباطن
ده بر مهید کرم بخش وده :: طالبا زانسر و بشاره
داده :: طالبا زانسر که مسمای طاست در لفظ
آن باشد الوالی چون سرو پا طالب بی پا و سر ::
ز آتش غم سوخت سوی تنگر :: هر گاه طالب سرو
پا ز چون آتش بسوزد آنجا الف و لام ماند
و اینجا تمام مراد از وی الی باشد هر گاه سوی لفظ
وی بسوزد یعنی تا تبدیل یابد تم المتعالی فیض
رحمت با جمیع کاینات :: بودیش از عالمت
در حد ذات :: عالمت تحلیل یافته یعنی بودیش
از لفظ عالمت که ملتفا باشد هر گاه در حد
ذات باشد که تاست مراد از وی الی تم
البر رحمتی فرما که ماندم در حجاب ::

اختر

اختر اقبال من شد در سحاب :: اختر اقبال
که لام ست باعتبار زحل در سحاب بود که ابر است
التواب گشت بعد در حرمان چون توان ::
جز بغفلت رستن از در و چنان :: در کدام
ست مجو لفظ توان پسحد شو یعنی نون که حد
اوست تبدیل یابد بی المنتقم جز تو مقصد منیت
وز توفیق تست :: التجای من با آن مقصد نخست
التجا و مقصد تحلیل یافته یعنی الت جای من باشد
با آن مق وصد که قافیت نخست باشد :: العفو
در سوا و خویش دیده دل ز نور :: پرتوی
دار و تمنای حضور :: دیده و رسوا و خویش
باشد که الف هست باعتبار عین و از دل نور
وا و خواسته شده الرؤف لطف تو عام است

با هشیار دوست ٭ کرده رو در التفات
هر که هست ٭ التفا تحلیل یافته وقت ترکیب یعنی لفظ
رو در لفظ الت در آمده و فا شده تای او
مالک الملک آفرینش یک رقم از کلک تست ٭ مال و
املاک و ملک مالک تست ٭ از مال همان لفظ او
اراده کرده و از املاک و ملک قلب او را که
لفظ کاملا باشد هر گاه لفظ کاملا تبدیل یابد بلفظ
ملک مقم ذو الجلال والاکرام ذوق حال خسته چه
خواهم پیشتر ٭ نیست و ملک از جهل بر احوال اگر ٭
لفظ ذوق را آخر که قافیت لفظ حال شود و پیشتر
لفظ حال مراد باشد پس مسمای حا ساقط کرده و نیست
تحلیل یافته یعنی نی که لاست و ملک جهل شود که لاست
هر گاه بر لفظ ام و آل اگر آید ٭ المقسط قسمی از

از جام

از جام بغیر آید رو است ٭ اندکی زین قسم
بسیار از عطاست ٭ جام تحلیل یافته یعنی قسمی از
جام که الف است لفظ لم را بغیر آید و اندکی از قسم
کریم است بسیار عطا باشد که عطاست ٭ مراد از
مسمای وی است الجامع با اجل کرد آن و ملک ما شنا ٭
آخر از عین کرم ای رهنما ٭ اجل تحلیل یافته
یعنی با لفظ اجل کرد آن که ایلج است و از ملک
مام اراده کرده و از عین همان لفظ او
را خواسته الغنی جاه منزل تا چو از منزل نشین
باز مانده بهره باشد ز دین ٭ هر گاه جاه و
منزل تا باشد که الی هست و از که عین هست
صورت او غنی منزل نشین باشد ٭ المغنی در ملک
ما آخر از فضل ای رحیم ٭ دار رسم مهربانی مستقیم

در دل ما که ام است آخر فضل که لام است و
مهربانی تحلیل یافته یعنی رسم مهر که عین است
بانی باشد المانع سالم آن باشد که ست او مهر
بان سرفدا ساز دیشند شد از ان سامان
مهربان باشد یعنی با عین باشد کسر بیاز د
الغفار از وفا و مهر عز از نام کو دل ز اصل
آسان گرفته نام او اسان تحلیل یافته
یعنی دل الفاظ ز اصل اسان که مصحف را خلاصت
نام اوست النافع آیه آری در رخم طاق سپهر
آخر از درنا و فا داری و مهر و انا تحلیل یافته
یعنی آخر از دال که ام ست نا باشد و فا هم
تحلیل یافته یعنی که واو را عاطفه اعتبار
کرده النور دل ز انصافش همه با نور نمود

ذکر

ذکر عیب خویش از هر کس شنود انصاف
تحلیل یافته یعنی دل لفظ آن صافش بود که
لام است باعتبار او الف و لام و نون بحصول
پیوند د و با و ر هم تحلیل یافته یعنی آنجا بالفظ در
نموده الهادی از دل انصاف و مروت
متصل اول از اخلاص جوید اهل دل او
ل از اخلاص که الف است الفاظ ید اهل دل
بجوید البدیع طالب حق را بود در رو در ضمیر
آخر از دنی و عقبی گوشه گیر طالب را هر گاه
ر و که مسمای طاست و ضمیر باشد پنهان
خواهد شد و دنی تحلیل یافته یعنی آخر دن
که نون است ی باشد و عقبی نیز تحلیل یافته
یعنی عق را بی گوشه گیر الباقی قابل فیض خودم

واری آنکه ای دل قابل ز توجسته پناه
ای منا و است یعنی ای لفظ ای دل قابل که لبا
قتت از تو پناه بجوید یعنی در تو می آید
الوارث ای ز تو خورشید و مه آیینه فام
ماه نو ز آیین انوارت تمام ماه نو که نون
هست ز آیین انوارت که مصحف لفظ انوا
رث باشد تمام یعنی لام باشد الرشید سوی فضلت
چون شفیعی راست روی آخر از جود
تو دار و گفت گو از سوی فضل لام خواسته
و شفیعی تحلیل یافته یعنی لفظ شه و رعی باشد
پس عشی بوده و قول او که گفته هست چون
شفیعی راست روی یعنی لام چون عشی راست
روی باشد اما لام راست روی شود یعنی

الف

الف که راست هست روی او باشد
اما عشی راست روی یعنی روی او که عین
هست تبدیل یابد بر آو از آخر جود وال اراده
نموده الصبور از دل او آنچه باید دور
دار چشم جانش ز نشان نور داده از
دل آنچه با لفظ ید هست دال هست و مراد از
اسم و قول او که گفته هست دور دار یعنی محای
دال از دل اسمی دور کرده و دار چشم صاد
خواسته و از نشان نور بود اراده کرده

الحمد لله علی الاتمام والصلوة والسلام علی محمد خیر البرره
و سید الانام صلوة دائمة وصلة الی یوم القیام
و علی آله و اصحابه الکرام العظام
کتبته في بلدة [illegible] في مدرسة العبدیة [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

نموده میشود که این مقدمه ایست از برای
تسهیل و ترغیب مبتدیان و بیان اعداد
معمای و بیان امثله و تعریف هریک از ان
اعمال و چون اعمال معمائی یا خاص تخصیص ماده است
یا تکمیل صورت یا عام است به تسهیل و تتمیم
اول را بقبول ارباب این فن ضرب اول را
اعمال تحصیلی گویند و دوم را اعمال تکمیلی خوانند و سیوم
اعمال تسهیلی می نامند لاجرم بر سه عمل نقش بسته
شد عمل اول در اعمال تسهیلی که این عامتر است
از تحصیل ماده و تکمیل صورت و این چهار
نوع است نوع اول انتقاد و آن اشارت

کرد

کردنست بتعیین بعضی حروف بوجهی از وجوه
چنانکه از حروف نخستین کلمه باول و سر و روی
و گل و هوا و مطلع و صبح و تاج و افسر و بالا و
امثال اینها تعبیر کنند چنانکه در اسم شمس گردست
و به بایت افکندن سر باشم سرسر و روان
خورشید افسر و از حروف آخر کلمه بآخر و نهایت
و پای و پایان و دامن و دامان و نظایر ایشان
تعبیر دهند چنانکه در اسم شجاع چو شد شب پاکی
شد آمد شکل پاشش بچشم در نجم صدگوهر سیراب و در پاش
بچشم نوع دوم تحلیل و آن تجزیه کردن لفظ است
بالفاظ متعدده چنانکه در اسم بابائی دولت و
وصل عنبرین خالی هر که دریافت یافت اقبالی نوع
سیم ترکیب و آن عبارتست از دو لفظ یا بیشتر که

بحسب معنی شعر مفرد نبوده باشد و نسبت بمعنی
معمای مفرد دارند چنانکه در اسم مرشد در دل
مردم چو مهر کش ساخت جای :: جامی آخر سوی
آن مردم کش آی :: نوع چهارم تبدیل و آن بدل
کردن بعضی حروف حاصل است چنانکه در اسم
بها محتسب گر حریف از آن هست :: دیگر از شیر
مار رو به است :: عمل دوم در اعمال تحصیلی که آن
خاص تخصیص ماده است و آن هشت نوع ممکن است
نوع اول تخصیص و تخصیص و آن ذکر کردن اسمی
است و بعضی حروف او بصریح در اراده تعیین
او بوجهی از وجوه چنانکه در اسم سعدی در سعی
بکوی تو قدم سود دلم :: تا خاک درت نشد نیا
سود دلم نوع دوم تسمیه و آن عبارتست از ذکر

ذکر کردن اسمی است از اسمای حروف و اراده
مسمای وی کرده یا بالعکس مثلا چنانکه تا گویند ت خواهند
و ت گویند تا خواهند مثال اول چنانکه در اسم ملک
در ملاحت یکی کم است چو دوست :: تا نهان روی ما
بجانب اوست :: مثال ثانی چنانکه در اسم حسینی
روی کاسلی نبود شد درحی :: بر دوم از نور او
سوی حی بی :: نوع سیم تلمیح و آن عمل آنچه اعرف و اشهرست
میان قوم اشارت کردنست بارقام تقویمی که ارباب
تنجیم از برای اختصار اصطلاحی چند نهاده اند مثلا رقم
کواکب سیاره حروف آخر ایشان نهاده اند و از
برای لیل ل و از برای روز که باعتبار یوم م
و که باعتبار نهار ر و از شرف ف و از هبوط ط
و هم چنین از بروج دوازده گانه از حمل ه از

الثور ا از جوزا ب از سرطان ج و همچنین بترتیب
حروف جمله رقم کشند تا بحوت برسند و از برای
حوت با و همچنین قیاس ایام سبعه یکشنبه ا دوشنبه
ب تا شنبه برسد بنویسند پس ازین اسامی هر یک
که نام برند مراد حروفها باشد که رقم شد
چنانکه در اسم میرزا ای گشته مهر روی تر از
هره مشتری باز که یافتم ز علامت سر و روی
وچنانکه در اسم شمس گفتم که آفتاب منی رخ
زمن متاب در تاب رفت گفتمکو چشم
آفتاب نوع چهارم ترادف و ترادف
در لغت دو کس باسب سوار شدن را گویند و
آن دو لفظ یا بیشتر که بازای یک معنی موضوع شده
باشند مترادف گویند چون خورشید و آ

افتاب

و آفتاب و غم و تم پس میتواند بود در معما لفظی
ذکر کرده شود که او بعینه مقصود نباشد بلکه
مقصود مترادف او باشد پس ترادف آنست
که لفظی ذکر کنند و اراده لفظی دیگر کنند چنانکه
در اسم برهان هر که خبر بهجران میگویم حرفی غمت
در آن میان میگویم نوع پنجم کنایت و آن بر دو
قسمست قسم اول ملفوظ لفظیست و اراده لفظی
دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ ثانی او باشد
نه لفظ مذکور چنانکه در اسم هاشم طرف مهت نما
تمام ای آفتاب دلبران تا افتد از حیرت ز پا
روشن ترین اختران قسم دوم ذکر کردن
لفظیست و اراده دیگری بواسطه معنی چنانکه در اسم
بابر ز ره باب دل آنکه هست یکتا تا نیست ز اسم

در معما نوع ششم تصحیف و آن اشارت کرد
نست بتغیر صورت کلمه بحذف و اثبات نقط یا حر
کات یا سکنات حروف مثال چنانکه در اسم
حسام در عشق تو شوق گل عذاران همه رفت
و ز ذکر تو فکر دوستداران همه رفت تا
شکل قد تو ساخت منزل در چشم حقا که خیالهای
یاران همه رفت و چنانکه در اسم ایاز چون نو ششم
سرو ناز بای ریحان زد روان خامه بر پایش چنان
بوسی که ماند از وی نشان مثال ثالث در اسم
نور تصحیف شکوفه را بدست آر تا نام نگار من
بدانی نوع هفتم استعاره و تشبیه و آن ذکر کر
دن لفظیست و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه مذکور
بمقصود مشابهتی در صورت رقمی و هیکل خطی

باشد

باشد چنان ظاهر بود که این از اول ثانی ر
ود چنانکه در اسم الیاس میان سرو قد خود
مرا چو خواندی یار بقد یار که گیرم ز سر و کنار
نوع هشتم حسابی و آن درج کردن لفظیست
در نظم که بوجهی از وجوه معتبره دلالت کند
بر عدد معین چنانکه در اسم احد واحد یافت
جانی ذوق وحدت اندکی زان همی بند دل
خود در یکی عمل سیم تکمیلی که آن خاص تکمیل صورتست
و آن بر سه نوع ممکن هست نوع اول تالیف
و آن اشارت کردن هست بجمع مواد متفرقه
در مواضع متعدده مذکور شده در نظم چنانکه
در اسم تمام چون آن مه قدم بر سر ما نهاد
دیگر از سر جم نکردیم یاد نوع دوم اسقاط

و آن نقصان کردن حرفیست یا بیشتر از لفظی
که در نظم معما مذکور شده باشد چنانکه در اسم
علی جان برخاک پای خویش کند جای مهر و ماه
آن کج کله چو برشکند گوشه کلاه نوع سیم قلب
و آن اشارت کردنست بتغیر و ترتیب حروف
و چون مجموع حروف علی ترتیب منقلب گردد
آنرا قلب کل خوانند و الا قلب بعض گویند و جامع
هر دو قسم افتاد این مثال در اسم عبدالقادر
عقل ار چه ز عشق بر من انکاری داشت
مقبل شد از آن با عشق تو دوش سر و کاری داشت
در عقل پریشان او بی گشت عیان مقبل
شد از آن اگر چه او باری داشت

باسمه سبحانه و به توکلی و توفیقی

چو از حمد و تحیت یافتی کام ؛ بدان ای در معما طالب نام
که اعمال معمائی سه قسم است ؛ که هر یک گنج اسما را طلسم است
یکی اعمال تحصیلی که از وی ؛ بتحصیل حروف آری دخل وی
دوم آنها که در تکمیل صورت ؛ بود صاحب معما را ضرورت
سیم اعمال تسهیلی که دانا ؛ ز وی گردد بر آن با تا توانا

بیان اعمال تسهیلی

نخست از قسم تسهیلی سخن ران ؛ کز آن گردد دو قسم دیگر آسان
آن بود انتقاد و آنگاه تحلیل ؛ پس از تحلیل و آن ترکیب تبدیل

انتقاد

چه باشد انتقاد اندر عبارت ؛ بجز و لفظها کردن اشارت
مثال در اسم نجم
نگار من برخ دل انجمن برد ؛ بزیر کاکلش از بید او بیرد

تحلیل

چو سازی لفظ مفرد را مجزا ۞ بود تحلیل در فن معما

چنانکه در اسم بها

چه غم گر تشنه بستان وصلیست ۞ که ما را دو دیده گهر شیر است

ترکیب

چو لفظی چند را سازی بهم ضم ۞ کز آن آید یکی مفرد فراهم

وز آن معنی بود فی لفظ مقصود ۞ بترکیبش توان تخصیص فرمود

چنانکه در اسم صدر

زرد آل

دگرگون شد بصبر از بر م حال ۞ ز خون دیده کردم روی

تبدیل

چو لفظی را بدل سازی بیکبار ۞ بلفظ دیگر اندر نظم اشعار ۞

درین فن نیست جز تبدیل نامش ۞ که خون میسازم از تمثیل رامش

وچنانکه در اسم مبارک

مگر گرد بوی آن گیسو ازا ۞ که نافه مشک بارست آهو را ۞

بیان اعمال تحصیلی

چو شد اعمال تسهیلی مفصل ۞ بتحصیلی کنم آنرا مکمل ۞

نباشد قسم تحصیلی بجز نه ۞ شمارم گر کنی سویم توجه ۞

تنصیص و تخصیص

یکی تنصیص باشد کان تمام است ۞ صریحا ذکر لفظی کان مراد است ۞

چنانکه در اسم زین الدین

دل زاهد ز حال این حزین هست ۞ که حشمت بر سر تاج دین است ۞

زین

تسمیه

وز آن پس تسمیه حاصل مطلوب ۞ وقوع آن میسر دو اسلوب ۞

یکی از نام حرفی خواستن حرف ۞ بقصد حرف کردن نام را حرف ۞

دوم از حرف قصد نام کردن ۞ وز آن مقصود را اتمام کردن ۞

چنانکه در اسم بابر

قبا بر قد تو میدوزد ایام ۞ برآرد از قاف تا قاف اکی سر نام ۞

ق ق

چنانکه در اسم سلام

بود روی تو گل زلف تو سنبل ۞ نهد سر سنبلت بر روی گل

س لام

تلمیح

سیم ز اعمال تحصیلی است تلمیح ٭ بگویم با تو شرح آن بتصریح ٭
اشارت کردنست از لفظ مذکور ٭ بلفظی دیگر اندر جای مشهور

چنانکه در اسم احمد

چو خوانی مطلع سبع المثانی ٭ بدانی نام او بی حرف ثانی

چنانکه در اسم سهل

چو تابد مهر از این فیروزه ایوان ٭ شود نام تو با جمشید کیوان

چنانکه در اسم عطا

فشاند از خنده آن لعل گهربار ٭ بگنج دیده ام در مکنون ار

ترادف و اشتراک

بود چارم ترادف زانچه باشد ٭ اگر گویم که پنجم اشتراکست
دو لفظ از بهر یک معنی معین ٭ چو شد آنرا ترادف خوان بی ظن
چو باشد اشتراک از لفظ واحد ٭ دو معنی فهم کردن در موارد

چنانکه در اسم شجاع

شب آن شمع دل از غصه پرداخت ٭ که رخ بنمود و جا بر چشم من ساخت ٭

تصحیف

ششم ز اعمال تحصیلی است تصحیف ٭ ز شهرت نیست آن محتاج تعریف

چنانکه در اسم عیسی

چو بینم صورت عیشی مهنا ٭ ازان نام خوشت گردد مهیا

چنانکه در اسم موسی

گزیدم از خوشی لب بدندان ٭ لب شیرین او شد گوهر افشان

تشبیه و استعاره

چو آید سهل مفهوم در عبارت ٭ در تشبیه خوان یا استعارت
بنامی ساز حرفی را نشانمند ٭ که باشد حرف را معنیش مانند

چنانکه در اسم حسن

چو بستم صورت آن لبهای خندان ٭ شود در بستن گل و دندان

بیان اعمال حسابی

بود هشتم عملهای حسابی ٭ که شد از وضع عدد خالی نیابی
فروع این عمل بسیار باشد ٭ که شرح یک بیک دشوار باشد
همان بهتر که بی قیل و قالی ٭ نمایم بعضی از آنها مثالی

چنانکه در اسم احمد

یکی گر کنی هم در یکی جای ٭ شود نقد تو نام آن دلارای

چنانکه در اسم صدر

اگر خورشید و جمشیدت ز روی نسبت ٭ رخ آنمه ببین باری که چون است

چنانکه در اسم یوسف

گرفتم نیمهٔ آن لب بدندان ٭ دهانرا از دهانم کرد پنهان

چنانکه در اسم شمس

ره عزم سر بر روی دلخواه ٭ چو رخ بنمایدم در رسانی آن ماه

چنانکه در اسم عثمان

بی نام تو و آن خورشید بر رخ ٭ کشاده زهم دو انگشت نکو ساز

بقانون نهم کامد کنایت ٭ رسید اعمال تحصیلی بغایت
بود آن این که لفظی زو نشانه ٭ کنی پی این اصول اشکانه

چنانکه در اسم هاشم

ناطرف بهت ای شوخ دلبر ٭ در از پای کور دوشش بر حر

چنانکه در اسم نور

بود نامت زبانرا مایه سور ٭ مکرر گفتنش نور علی نور

اعمال تکمیلی

چو شد اعمال تحصیلی مکمل ٭ بتکمیلی کنم آغاز منزل
بود اعمال تکمیلی بسی اسلوب ٭ که شرح یک بیک امریست مطلوب

تالیف

یکی تالیف دان کو جمع اجزاست ٭ که حاصل گشته هر یک از دگر جاست

چنانکه در اسم علا

بود چشمت بلای جانم ای دوست ٭ خلاصی زین بلا نتوانم ای دوست

دوم اسقاط و تخلیص بست زین بیت
ز حرفی کان نباید و رستن بیت

در اسم امام

بدر همه بوده ماه رخسم ترا لیک ∴ نماند رخ چون تو بخندی بدر نیک

اسقاط و تخلیص

در اسم علی

بمهرت بیدلی ز اغیار رخصت نیست ∴ که گشته در میان دست از علایق نیست

بید

قلب

تقلیب اسم است و آن در نظم ترتیب ∴ عبارت باشد از تغیر ترتیب

در اسم عمر

مپوشان خال خود از سینه پنهان ∴ که دور از و اندر مربع آمد بر شاع

در اسم تاج

دلم کز هر دو عالم جان گذشت ∴ شنیده نام تو شیدات گشتست

در اسم هرمز

نظر هر نام مطرب شد هویدا ∴ ولی بر وضع اندک زیر بالا

تاریخ اتمام این نظم

بنام ایزد زهی در گرامی ∴ که سفت الماس نوک کلک جامی

حو

چو فیض قدسی آمد جای تاریخ ∴ نباشد گر کنندش فیض تاریخ

٨٩٠

بتشریف قبول ارزنده بادا
بر ارباب کرم فرخنده بادا

تم

رساله معما از گفتار شیخ شهاب الدین رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

بنام آنکه ذات جمله اشیا ∴ بود چون اسم ذات او مسما
بود آسایش دلها ز نامش ∴ گشاد جمله مشکلها ز نامش
بذات اوست عالم را نمایش ∴ ز نامش هر معما را گشایش

تعریف معما

معما در لغت اسم مکانست ∴ مکان تعمیه مفهوم آنست
بود مقصود از آن در عرف این فن ∴ کلام دال بر لفظ معین

ولی شرطست ایهام دلالت ∴ نه ایمائی که بازآرد ملالت

تقسیم اعمال معمّا

چو از مفهوم آن گشتی خبردار ∴ بدان که کاقسام اعمالش بود چار

یکی تحصیلی است ار بشنوی است ∴ از و گر غرض تحصیل حرفست

دوم قسمیست تکمیلی که اغلب ∴ حروف اسم از و گردد مرتب

سیم تسهیلی و نیست مشهور ∴ گزو آسان شود اقسام مذکور

چهارم هست تذییلی که زو نام ∴ پذیرد زیب و زینت بعد اتمام

در بیان اعمال تسهیلی

الای آنکه دانشها تو راست ∴ بدانکه اقسام تسهیلی چهارست

نخستین انتقاد آنگاه تحلیل ∴ سیم ترکیب و چارم هست تبدیل

کنم بهر تو هر یک را بیان ∴ بتعریفات و تمثیلات روشن

تعریف انتقاد

چو جزو لفظ در نظم ای یگانه ∴ شود تیر اشارت را نشانه

مرا این نکته از استاد یادست ∴ که نام او درین فن اعتمادست

تمثیل چنانکه در اسم سعید

چه رانی دور از کوی خود ای دوست ∴ مرا زهی غاسوی خود ای دوست

تعریف تحلیل

اگر یک لفظ را اندر افاده ∴ دو پاره ساختی یا خود زیاده

بهر تحلیل نام این عمل هست ∴ اگر آرم مثالش بی محل نیست

تمثیل در اسم حامد

رخ چشم یکی و رصد ز زلفت ∴ دلم را شد بی بجد ز زلفت

تعریف ترکیب

ز الفاظی که شد مذکور با هم ∴ چو آمد لفظ موضوعی فراهم

وزان لفظت نظر بر معنی افتد ∴ بود ترکیب نامش نزد استاد

تمثیل در اسم امان

دلا از دفتر دانش حذر کن ∴ مدام اوراق مستان را نظر کن

تعریف تبدیل

چو شد بعضی حروف از یک تفرّق ٭ بغیر او بدل رو بی توقف

به تبدیل نامش کرد آن حال ٭ ز یاد و نقط باشی فارغ البال

تمثیل در اسم شاه بابر

هوایت در درون سینه جا کرد ٭ دلم را مجو صبر اول جدا کرد

بیان اعمال تحصیلی

شدم در شرح تسهیلی چو در سنج ٭ گشایم بهر تحصیلی سر گنج

بدان که اقسام تحصیلی درین فن ٭ نه آمد نام هر یک بشنو از من

تخصیص آن بعنی که تصریح ٭ دگر یک تسمیه آنگاه تلمیح

دگر تصحیف و تشبیه و کنایت ٭ ترادف نیز ای صاحب درایت

وز آن پس اشتراک است و حسابی ٭ کنم شرح همه گر رخ نتابی

تعریف تخصیص

هر آن لفظی که شد نقش اراده ٭ لقب تخصیص و تخصیص نهاده

تمثیل باسم نیازی

نهد داغم بدل آن سیم غبغب ٭ به بازی چون نهد خالی بر آن لب

تعریف تسمیه

ز اسم حرف اگر صاحب معما ٭ مسما خواست یا اسم از مسما

بود این هر دو صورت نزد جمهور ٭ باسم تسمیه موسوم مذکور

تعریف قسم اول در اسم [illegible] حسام

دم انجو شد از ذوق کلامش ٭ جز اول حرف نشنید از کلامش

تمثیل قسم دوم در عیسی

مرا پیوسته باشد زان جفاکیش ٭ غم بجد بی حد بر دل ریش

تعریف تلمیح

چو لفظی را که در جایست مشهور ٭ دگر مسطور نبود هست مذکور

نشان در وی بود تلمیح نامش ٭ بشرط شهرت جا و مقامش

تمثیل قسم اول در اسم علی

بگو رشید فلک گون مهی گو ٭ که باشد مشتبه تر زان پری رو

قسم دوم در اسم امین

دعا کردیم و نشنیدان سهی قد ∴ ز قول ساعیان آن مه چه جد

تعریف تصحیف

چو در لفظی تصرف کرد عاقل ∴ کز آن شد صورت آن لفظ حاصل

بود تصحیف و آن در حین تعلیم ∴ بوضعی و بجعلی یافت تقسیم

تعریف تصحیف وضعی

گر این صورت بلفظی یافت تحصیل ∴ که مفهومش بود تشبیه و تبدیل

بود تصحیف وضعی ز استاد ∴ کنم تمثیلش از بهر تو من یاد

تمثیل در رسم قائم

خوش آندم کز پی رفع حجابت ∴ کشم یک گوشه هر دم از نقابت

تعریف تصحیف جعلی

اگر تصحیف الفاظ عبارات ∴ بجو نقط باشد یا باثبات

مر آن تصحیف را جعلیست عنوان ∴ بدین نامش همی‌خوان ای همه‌دان

تمثیل در رسم شمس

چو کرد مع حجاز و جا ابین مراد
از قول ساعیان دعا ... شود ...

از نقاب یک گوشه ... کشیده
شود و گوشه دیگر ... کشم باید
سر ... است ...

نویسم بر رخ مه نام جانان ∴ شود چون خط مصحف شمس زرافشان

تعریف تشبیه و استعاره

گر از لفظی شدی حرفی طلبکار ∴ که باشد معنی آن را نمودار

بود تشبیه نامش استعاره ∴ بدین عنوان در آید در شماره

تمثیل در رسم اسد

دو چشم یار چون ابر بهاران ∴ ز قتلم شد عاقبت اشکباران

تعریف کنایت

گر از لفظی بمفهومی بری پی ∴ که باشد غیر موضوع له وی

و از آن مفهوم خواهی جز نیابی ∴ تو لفظی را که بهرش وضع کردند

چنین در رسم استادان روا است ∴ یک قسم نخست است از کنایت

و زان لفظی شوی لفظی طلبکار ∴ که آن با مفهوم بود و تر اکار

چو در مثال سابق بنت سنبی ∴ بود و آن از کنایت قسم ثانی

تمثیل قسم اول در رسم نوبان

تمیس ... مثل از ... صوفی
... از آن ... شود ...

یعنی عاقبت ... ن ... شود
... در آخر ... باید
... از ... شود ...

شو و سوک فلک بجز کدیان ∴ ز رنگ آسمان اخضر نمایان

قسم دوم در اسم دارا

قدت شد ساکن دل چون سر راه ∴ گرفتم بر تو گاه جلوه ای ماه

تعریف ترادف

چه باشد در لغت ای جان عرفان ∴ دو لفظ اندر یکی معنی معین

تو از زر گر یکی خواهی دگر یک ∴ ترادف باشد آن بی شبه و بی شک

تمثیل در اسم اسد

مراد رهروی عشق از رنگ و بوی ∴ بود اسباب در وادی عا. قست تری

تعریف اشتراک

ز لفظ ار معنی منظور باشد ∴ که غیر معنی مذکور باشد

بنام اشتراکش ساز موسوم ∴ اگر باشد حقیقی آن دو مفهوم

تمثیل در اسم اباب

مهی که آمد حریم قدس جایش ∴ فرشته سر نهد در زیر پایش

تعریف اعمال حسابی

عدد را هر کجا منظور یابی ∴ بود محسوب از اعمال حسابی

بشرح آن عملها گامده پنج ∴ نشانم گوهر از کلک گهرسنج

تعریف قسم اول

چو آمد مندرج زاسما عدد را ∴ یکی در نظم و یا در نثر زان عدد

کسی کامد درین فن وضع اسم ∴ نما و اسلوب آنکه نام این قسم

ولی باید که از من در پذیری ∴ گذران اسم اهم و دیگر انگیزی

چرا کان هست داخل در ترادف ∴ حسابی خوانده اندش بلا تعسف

تمثیل در اسم نقی

چو شد با خار همدم در چمن گل ∴ نمی آید دگر در چشم بلبل

تعریف قسم دوم

از آن بعضی حروف نام مقصود ∴ ز اعداد آنچه موضوع است بس زود

بجز اسلوب حرف نام دیگر ∴ بر اطلاق کردن هست در خور

تمثیل در رسم شام وادم

بسوی آن مه شیرین شمایل ۞ اگر آیم بسوز و نیمه دل

تعریف قسم سیم

اگر اوصاف فردی را زاعداد ۞ شمردی آن عدد در خاطر افتاد
بجز اسلوب حصای بخوانش ۞ که این شد نام نزد نکته دانش

تمثیل در رسم نور

شود ریش دلم ای شوخ ساحر ۞ ز نوک غمزه‌ات ده بیت آخر

تعریف قسم چهارم

اعداد و ... چون یک فرد مشهور ۞ که در فردی ز اعداد هست محصور
بقصد آن عدد در نظم آری ۞ کن این اسلوب نام انحصاری

تمثیل در رسم زکی

ایا سیاره چرخ از شما کیست ۞ که گرده در جهان خونابه نگریست

تعریف قسم پنجم

یکی ز ارقام هندی شد چو معلوم ۞ طفیل آنچه بعد او هست مرقوم
ز نسبت نامش از محروم کرده ۞ باسلوب رقم موسوم کرده

تمثیل در رسم فیروز

چو رنجی ز ابروی تو دیدم ۞ ندیدم در سراهای دل آرام

در بیان اعمال تکمیلی

چو تسهیلی و تحصیلی بیان یافت ۞ بباید سوی تکمیلی عنان تافت
بدان ای دانش آموز نغز ترتیب ۞ که آن تالیف و اسقاط اند و تقلیب

تعریف تالیف

چو بعضی را ز الفاظ پریشان ۞ فراهم آوری تالیف میخوان
ولی تالیف نزدیک اهالی ۞ دو قسم است امتزاجی و اتصالی
چه باشد امتزاجی آنکه دانا ۞ بلفظی جا کند لفظ دگر را
کدام است اتصالی ای هنرور ۞ قرین کردن بلفظی لفظ دیگر

تعریف قسم اول در رسم باربیک و یابیک

اگر خواهی ز دور دوم گردی آگاه ٭ دو حرف از ز ارمن در ریاب ای ماه

تمثیل قسم دوم در اسم ادریس

نیابد ای فلک کاری مغفرت ٭ مرا خود دست آید باری زهمت

تعریف اسقاط

اگر سازی ز لفظی پاره دور ٭ بود اسقاط نامش نزد جمهور
دو قسم آمد ولی اسقاط بی شک ٭ بود عینی یکی مثلی دگر یک

تعریف قسم اول

اگر منقوض ز تعیین نمای ٭ از آن لفظی کز و مانند جدای
بجز اسقاط عینی نیستش نام ٭ تمثیلش کنم بهر تو اتمام

تمثیل در اسم جابر

نگردی کوش یک حرف ای ستمکار ٭ ز جان خسته دو دلهای بیمار

تعریف قسم دوم

اگر منقوص سازی عین ٭ ز در لفظی کز و خواهی فکنند آن
بز و تمکنان از خاص و عام ٭ مران اسقاط ز مثلی بود نام

تمثیل

تمثیل در اسم یونس

بود مجنون اسیر مهر جانان ٭ گذشته از دل و ز سر جان

تعریف قلب

چو وضع لفظ را سازی مغیر ٭ بجز قلبش نباشد نام دیگر
ولیکن قلب باشد بر سه اسلوب ٭ بود تعریف هر اسلوب مطلوب

تعریف اقسام ثلثه

چو بر ترتیب لفظی زو دور ٭ بقلب کل شود موسوم فی الفور
و گر باید نه بر ترتیب تغیر ٭ کنند از وی بقلب بعض تعبیر
از الفاظ مرکب چون دو تار ٭ کنی بی قلب هر یک زیر و بالا
بقلب کلش میدان ملقب ٭ مثال جمله بنمایم مرتب

مثال قسم اول در اسم میر حسین

ز بخت بد نشد ما را منور ٭ حریم دل از آن خورشید انور

تمثیل قسم دوم در اسم برهان

شدم روزی بکوی آن دل فروز ٭ دلم از پا در آمد در زمان

چون شد اعمال تکمیلی تکمیل
کنم آغاز تبدیلی بتفصیل

تمثیل ثالث در اسم شمس

چو خواهد مه و شمس از این دل ریش ‖ ببینید افکنده دو را زین پس و پیش

بیان اعمال تبدیلی

بدان که اعمال تبدیلی را بود شش ‖ کنم تفصیل اگر آید ترا خوش

تعریف قسم اول

چو شد در نظم ای پاکیزه گوهر ‖ سکون حرف یا ضدش مغیر
مر او را نام تحریک است و تسکین ‖ بتمثیلش کنم توضیح و تبیین

مثال قسم اول در اسم علا

اگر لبهای لعل آن وش گشاید ‖ بخنده دل ز مشتاقان رباید

تمثیل قسم دوم در اسم علی

مزن سنگ جفا هر چند مستی ‖ بر آن مرغی که بالش را شکستی

دیگر در اسم بدر

مر آن بس مضطرب بود این دل زار ‖ بدر رویش یافت تسکین آخر کار

تعریف قسم دوم

[illegible]

بتشدید ار کنی حرفی مقید ‖ دیگر دانیش دور از مشدد
بود تشدید و تخفیف اسم این نوع ‖ کنم بهر تو تمثیل از سر طوع

تمثیل در اسم خیام

شود مکشوف زاهد قاف تا قاف ‖ گر او با شانه فهمد در هم صاف

در اسم ایاز

ز ایام ای دل محزون تو آخر ‖ شوی اینک ز بار خاطر

تعریف قسم سیم

الف را گر دمی مد یا ستانی ‖ بغیر از مد و قصر اسمش ندانی

تمثیل قسم اول در اسم آدم

یکی را بستر راحت شده جای ‖ یکی را خون دل در زیر و بالا

تمثیل قسم ثانی در اسم احد

چو دل را زیبا در آمدی دل فروز ‖ نخواهد بود حاجتمند دلسوز

تعریف قسم چهارم

چو حرفی را جو داند در کتابت ‖ بود اما نیاید در عبارت

توسازی آنچنان از رمز دلها ⁂ اگر دو در عبارت نیز پیدا
و یا در هر دو جا حرفیست موجود ⁂ تو در لفظش کنی معدوم نابود
بر عاقلان آگه از کار ⁂ نخست اظهار باشد ثانی اسرار

تمثیل قسم اول در اسم روح

ز ذره خویشتن بی‌قدرتر دید ⁂ چو خور با روی تو سنجیده گردید

تمثیل قسم دوم در اسم عمرو

غم رویم بیت کنم تصویر جانم ⁂ ولی آخر نیاید بر زبانم

تعریف قسم پنجم

چو حرفی را که آن خالی ز اشباع ⁂ بود بی بهره بگذاری ز اشباع
و یا برعکس آن این هست منقول ⁂ که نام آن بود معروف مجهول

مثال قسم اول در اسم توران

بگویم با تو جانا آتش دل ⁂ که نبود پیش تو مجهول حاصل.

تمثیل قسم دوم در اسم شیر

ز شیرین کوهکن گر جان نخواهست ⁂ که ویرانش باشد دل چو نی کاست

تعریف قسم ششم

چو با جیم و ز او کاف تازی ⁂ به پی و چیم و ژی و گاف سازی
مبدل یا بالعکس ای نیک فرجام ⁂ بجز تعریب و تعجیمش منه نام

تمثیل قسم اول در اسم بدر

چو خاک پات را دریابم ای جان ⁂ پی هر دیده گیرم ذره زان

تمثیل قسم دوم در اسم پر

شد از جا بیشتر دلهای بیمار ⁂ چو زیر لب نمودی خال بسیار

خاتمه

درین فن پیش ازین چندین رسایل ⁂ رقم زد کلک ارباب فضایل
ولی اکثر ز تعریفات مشهور ⁂ ز نقصان نیست خالی وز خلل دور
حقیری اندرین نظم مختصر ⁂ که بر لوح بیان آمد مصور
بوجهی کرد تعریف عملها ⁂ که زایل گشت اکثر زان خللها

بی تاریخ این از عالم غیب ٭ رسیده نسخهٔ موزون و بی عیب
قبول خاطر اهل نظر باد ٭ بخوبی در همه عالم سمر باد

تمت و بالخیر

رساله معما عصمت از گفتار شرف رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

بدانکه ترتیب کرده شده این رساله بر یک
مقدمه و بیست و چهار اصل و خاتمه مقدمه در بیان
معما اصل اول در حساب جمل اصل ۲ در بیان ارقام هندسه
اصل ۳ در بیان ارقام اسبوع اصل ۴ در بیان ارقام کواکب
سبعه سیاره اصل ۵ در بیان ارقام بروج اصل ۶ در بیان
سال و ماه اصل ۷ در بیان لغات اصل ۸ در بیان صورت
و شکل اصل ۹ در بیان قلب و عکس اصل ۱۰ در بیان
تشبیهات اصل ۱۱ در بیان اسامی کلمه اصل ۱۲
در بیان اسامی اوسط کلمه اصل ۱۳ در بیان اسامی آخر کلمه
اصل ۱۴ در بیان اسامی لب و اطراف اصل ۱۵ در بیان
تصغیر اصل ۱۶ در بیان اسقاط حروف اصل ۱۷ در بیان
الفاظ مشترکه اصل ۱۸ در بیان آنکه بعضی از اجزاء کلمه را با کلمه
دیگر جمع کنند اصل ۱۹ در بیان اسماء اعداد اصل ۲۰
در بیان جذر و مجذور اصل ۲۱ در بیان کعب و مکعب
اصل ۲۲ در بیان قطر و دایره اصل ۲۳ در بیان مبا
دی اعداد اصل ۲۴ در بیان ضد و نقیض خاتمه در بیان
محسنات معما آغاز مقدمه کتاب بدانکه معما مشتق از
تعمیه است و تعمیه در لغت پنهان کردن چیز را گویند
پس معما بحسب لغت چیزی باشد که چیزی دیگر را پنهان
کرده باشد و بحسب اصطلاح نامی را گویند که آن نام در

در بیتی یا در دو بیت پنهان شده باشد یا بیشتر ازین

اصل اول بدانکه اکثر معمیات را بر حساب جمل بنا کرده اند کم معمایی
باشد که بعضی از حروف او بر حساب جمل موقوف نباشد
پس باید که حساب جمل مضبوط باشد تا بیرون آوردن
معمایات آسان گردد و حساب جمل آنست که از الف
ابجد یکان یکان زیاده کنند تا ده شود و چون بده
رسد ده ده زیاده کنند تا بصد می رسد و چون بصد
رسیده شود صد صد زیاده کنند تا بهزار رسد
و علی هذا نظم یکان یکان شمار را ابجد حروف تا حطی ۞ چنان
که از کلمن عشر عشر تا سعفص ۞ و لیک ز قرشت تا ضظغ
بود صد کان ۞ ولی از حروف جمل پاک دار و مستخلص
ترتیب او اینست

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰

ق

ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

چون حساب را دانستی بدانکه گاه عددی را ذکر کنند و لفظ
این عدد را حساب کنند آنچه حاصل شود دیگر آن حاصل
بحساب جمل عبارت از حرفی باشد یا زیاده آنرا خواهند
و گاه عددی بفارسی ذکر کنند که آن حروف بعربی
عبارت از آن عدد باشد و مثلش زین چنین بود ۞
مثال در اسم میرزاده احمد بقد چون الف نمائی مر بدو
زلف چو سر باز زنی ۞ چه گویم از سر ما زیکی بر پای بند زنی ۞
توجیه این معما چنانست بقد که الف هست چون می نمائی
ده مه که عبارت از راست نمودی امیر شده بدو که ده است
زلف مر خود را که راست داد و ز زاده شود و مار خود را
که میم است بر پای احد که دال است انداختیم را جمع
کرده امیرزاده احمد شود و مثال دیگر در اسم احمد چنانچه قایل

گوید خواهی که شود نام خسرو عادل ه بر پای دل دل
تو بنه پا و سر دل ه توجیه این معما چنانست که از دل
بال مراد هست و دلش الف و الف احد هست و پایش
دال هست و سر بال بی هست دبی د پ و دو ده هست
و پای بال لام و لام سی مجموع چهل باشد و چهل میم است
دهر که میم بر پای احد رود احمد شود مثال دیگر باسم شیخ
رقیب بی قدم برد از من آن تو شه نمی ماند که در بام زدیده
از رقیب بی قدم سیصد دو ده مراد کرده و از سیصد
دو ده شش دی مراد کرده از دامن تو دو خواسته و
از دو شش مراد بوده و از شش شش صد و از دو خ
خواسته چون شش دی و خ را جمع کنی لفظ شیخ گردد مثال
دیگر در اسم محمد و احمد یکی و قلب یکی را بجز دل بنویس
که تن زد و عقل شود نام آن دو شه روشن ه از یکی احد

مراد

احد مراد هست و از قلب احد ح مراد هست و از خون
دم و از دل قلب او مراد بوده از یکی اول اگر الف را
ده کرده آید احمد شود و اگر حرف یکی را بگیری جهل هست
و از دو میم خواسته محمد شود مثال دیگر در اسم خواجه
احمد خواهم کز دو غم کم شود اما چه جای غم بود ه از آنکه بر
پای یکی از مهر اندازد و سری ه از یکی احد اراده
کرده و از پایش دال خواسته هر گاه که بر پای احد
سر مهر انداخته شود احمد گردد و از خواهم وقتی که غم که تمام است
از دو کم شده وجه کاهش رود خواجه شود و مجموع خواجه
احمد گردد اصل دوم آنست که معما را بر رقوم هندسه
بنا کنند و رقوم هندسه اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷
۸ ۹ ۱۰ و باقی اعداد دهم از این رقوم نویسند چنانکه هر چه
از این رقوم در مرتبه اول افتد در اسمان یکی حساب

کنند و هرچه در مرتبهٔ دوم افتد یکی را ده حساب
کنند و هرچه در مرتبهٔ سیوم افتد یکی را صد حساب کنند
وعلی هذا و به اکر بعضی ازین رقوم منعکس میشود ۶۲
۸۷ به اکر عکس دو کویند و شش خواهند و عکس شش کویند
دو خواهند و عکس دو هفت کویند هشت مراد باشد
وعلی هذا مثال در اسم شیخ برعکس لب حبیب دیدم ∴
چیزی که مدام قوت روح هست ∴ از لب حبیب
ب مراد هست و از بی دو و از عکس دو شش خواسته
و از شش شش صد و از دو خ مراد هست و از چیزی
شی مراد هست چون شی را بر خ نهی شیخ شود مثال
دیکر چنانکه قایل کوید در اسم حمید قلب شنبه چو دیده
می ده ∴ که خوش هست قلب ضعف قلب هوا ∴ از شنبه
ز مراد هست چنانکه در قاعدهٔ سیوم معلوم میشود
ز

ز هفت و قلبش هشت و از هشت ح اراده
شده می را که بد و دال دی حمی شود و قلب هوا او هست
و او شش هست و قلب شش دو و ضعف دو چهار و از
چهار د مراد کرده حمید شود و مثال دیکر چنانکه قایل کوید
در اسم کمال زعکس لب او هیچ بود و آب حیات ∴
عکس کر دست تصور خضر اندر ظلمات ∴ از لب او و
مراد هست و از دو شش خواسته و عکس شش دو و از هیچ
صفر اراده شده و وقتی که صفر بر دو در دو بیست کر
دو و از دو ک مراد هست و از صورت تصور شی مراد است
و از صورت شی سی خواسته و سی ل و از عکس تصور
که عکس صورت لام باشد مال مراد هست چون مال با
ل جمع شود کمال کردد حل سیوم آنست که هر دو زی
از رو رهای صفحه حرفی علامت کذاشته اند و

وآن روز را ذکر کنند وآن حرف که علامت
اوست اراده کنند و ارقام روزها بنسبت یکشنبه
ب دوشنبه ج سه شنبه د چهارشنبه ه پنجشنبه و جمعه
ز شنبه مثال و رسم حبیب آخر ماه روز سه شنبه ه گوشه
باغ خوش بود با دوست ه از آخر ماه رخواسته
و از روز سه شنبه ج اراده کرده و از گوشه باغ ب
مراد شده و ازین جمله حبیب پیدا شود و اصل چهارم آنست
که از کواکب سبعه هر کوکبی را حرفی علامت نموده اند
آن کوکب را ذکر کنند و مراد حرف آخر باشد شعر
هم چو از شمس ن و را زقمر ه برهمین کن قیاس پنج دگر
کواکب سبعه سیاره بنسبت شعر قمرست و عطارد
و زهره ه شمس و مریخ و مشتری و زحل ه مثال و رسم
خلیل مریخ وی مقابله داشت با زحل ه ماه تمام و مشتری

مشتری آمده و در آن محل ه از مریخ خ مراد بوده و
از زحل ل خواسته و از ماه تمام سی و از سی ل و از
مشتری ی مراد است همه را جمع کرده خلیل شود و اصل پنجم
آنست که هر برجی را حرفی علامت نموده اند آن برج را
ذکر کنند و آن حرف را جویند و ارقام بروج بنسبت این
شعر از حمل صفر و الف ز ثور زشتان ه بی زجوزا و جیم
از سرطان ه از اسد و ال کبر و سنبله ه و او میزان بهما
عقرب زاه قوس حا طا شان جدی بها و ه دلو یا بالف
بجای واو مثال و رسم تمام تا سنبله زلف تو بر طرف
مه افتاده ه ماه دل شوریده بدامش افتاده ه از
سنبله ه اراده نموده و از طرف مه م خواسته و
از ماه دل قلب او کرام بوده و از جمله تمام پیدا شود
مثال و رسم عثمان باول بر تیغ ز نقش حمل ای مرد حکیم

قلب عقرب بکن و نام نگار رم ؛ از برتع دل عقرب
خواسته و از عقرب ز مراد بوده و ز هفت است و
ونقش حمل که عبارت از صفر است بزیر هفت نهی نقشا و
شود و از وع خواسته و از عقرب که ز مرادست و ز
هفت و عکس او هشت که ثمان است و در زیر عین آمده
عثمان شود و اصل ششم آنست که سال گویند و سیصد و
شصت خواهند یعنی شن و سن چراکه شش سیصد و ستین
شصت است بحساب جمل و ماه و تمام گویند و سی خواهند
کاه نقش سی دکاه نقش لام مثال در اسم شمس نام آن دلبر
حمیده خصال ؛ قلب ماه است در میانه سال ؛ از ماه
قمر اراده کرده و از قلب دم خواسته و از سال
ش و س مراد کرده چراکه سال سیصد و شصت روز است
پس چون که م در میان ش و س در آید شمس شود

اصل

اصل هفتم آنست لغت عربی ذکر کنند و فارسی او را خواهند
و نیز بعکس هم مستعمل است و شرط آوردن لغت در
معما آنست که آن لغت مشهور باشد مثال در اسم عثمان
مهی کز روی او مه در حجابست ؛ سر خورشید و پای
آفتابست ؛ از سر خورشید خ اراده نموده و از پای
آفتاب که بوح است ح خواسته و از ح هشت و از
هشت ثمان مرادست عین بر ثمان نهاده عثمان شود
مثال دیگر در اسم میران باده بر قلب آتش ار بریزی
نام آن سرو گلرخ انگیزی ؛ از آتش نار اراده کرده و
قلبش ران است و از باده می خواسته هر که می بر ران
رود میران شود و دوگاه چنان باشد که چیزی را ذکر کنند
و ترکی ویرا خواهند مثال در اسم موسی نام آن ماه روی
بسته نقاب ؛ قلب آب است در میان شراب ؛ از آب

ترکی او اراده شده که سو باشد و قلب او وس
و از شراب می خواسته هرگه که وس در می در آید موسی
شود و گاه لفظی ذکر کنند و نقصان لفظ مراد باشد
مثال در اسم شمس اگر ز شمع جمال تو دیده بر دوزم ش
سر سنان تو باد بجای آن دیده ش از دیده عین ا
راده شده هرگه که از شمع دور شود شم ماند س که
سر سنان هست بجای آن عین رود شمس گردد مثال
دیگر در اسم   بر دل شیر اگر رسد پاسش ش از نهیبش
روان شود بی باش

اصل هشتم آنست که نقش و صورت و شکل و هیات
و تجنیس گویند و تصحیف کلمه خواهند مثال در اسم یوسف
در پای صورت تو سهی سرو روز شب ش چو سایه سر

نهاده که بر وی گذر کنی ش از صورت تو یو
مراد هست و از سر سهی سرو س خواسته و از سر
سایه که بعربی فی باشد ف اراده کرده همه را جمع
گردانیده یوسف شود مثال دیگر در اسم منت چون
شکل تم بخاطر آمد ش دل خوش شد بجان نویسم ش از
شکل تم تم مراد است چون قلب شود منت گردد
مثال دیگر در اسم شمس یکی در قلب قلب دود راورد ش
که در تصحیف آن ماهیت ره روشن ش از یکی م مراد
بوده و از قلب دود روشن مراد هست که م در
میان شش در آید شمس شود و چون تصحیف خوانی
شمس گردد اصل نهم در بیان الفاظی که بر یکدیگر
دلالت کنند بدانکه قلب و عکس و دول و بر
گردانیدن و برگشتن و آنچه بدینها مانند باشد گویند

و سرنگون کردن آنرا خواهند مثال در اسم فریدون
گفتمش صد قدم توانی رفت ٭ نودی رفت
وبی قدم برگشت ٭ هر که نودی رفت بی قدم
باز گردانیدی فریدون شود مثال دیگر در اسم سیب
از بیست چهارصد بشکن ٭ قلبش بر ما فرست چندی
از بیست چهارصد که تاست افکنده شود و بس ماند
و بس قلب کنی سیب شود مثال دیگر در اسم هلال
ای کلهٔ عنبرین کلاله ٭ نام خوش تست قلب لاله ٭
لاله را سرنگون کرده هلال شود اصل دهم آنست
که معما را بمشابهت بنا کنند چنانکه بعضی از اشیا
بعضی حروف را مانند باشند آن اشیا را ذکر کنند
و آن حروف را خواهند چنانکه زلف گویند و دال
خواهند و دهان گویند و میم جویند و چشم باز گویند
وجیم

وجیم مراد کنند و منقار را باز گویند و جیم خواسته اید
و با دام گویند و جیم مقصود بوده و قد گویند و الف
محبوب کرده و جا رب گویند و لا مطلوب اید و
گوشه کمان گویند و یا طلبند و حلقه و زره گویند و ها
مقصود نمایند و لب و دندان گویند س و انند و حلقه
گویند و میم خوانند و واو گویند و چوگان خواهند
و چوگان گویند و با و تا و ثا و نا و یا و طا و ظا اعتبار کنند
و نعل گویند و ع خواهند و ماه نو و ابرو گویند و ن
خواهند و هم بدین قیاس باید دانست مثال در اسم
سید قد چون سرو روان بطرف چشم ٭ نه چنانست
که سیلاب فراقش ببرد ٭ از قد الف مراد است و ا
ز طرف چشم میم و از میم چهل و از چهل چهار و ده مراد است
و از چهار و ده ی و د خواسته از جمله سید پیدا شود و

مثال دیگر در اسم عماد گر نام خود آن شوخ بعشاق بگوید
از چشم و دهان و قد و زلفش همه دانند ٭ از چشم ع
و از دهان م و از قد ا و از زلف د مراد هست از همه
عماد حاصل شود اصل یازدهم آنست که در معما حرفی ذکر
کنند آن بر حرف اول کلمه دلالت کند مثلا سر و تاج
و افسر و مطلع و آنچه بدینها ماند گویند و حرف اول کلمه
خواهند مثال در اسم حسین عکس سر زلف تابدارش
بر عارض آفتاب دیدم ٭ از سر زلف ز اراده کرده
و از عکس او ح خواسته و از آفتاب س مراد هست
مجموع کرده حسین شود مثال دیگر در اسم سلطان خلیل
ز ماه اوج جمال تو تیغ سر ز زلف ٭ چو دود گذشت
دل خسته دید حد جمال ٭ از ماه را اراده شده و
از اوج جمال ج خواسته و ج سرطانست و سر زلف ز

رز

و ز عقرب و نیمه عقرب ع و ق و عین و قاف
صد و هفتاد و وقتی که صد و هفتاد و زا که از ز که اوج
ماه جمال هست یعنی از سرطان دو رکن هندسی ماند
و سی ل هست سلطان شود و از دل خسته میانه
مراد هست و میانه او شت و شت شش و شش
ششصد و ششصد خ و از حد جمال آخر او مراد
کرده که ل باشد و لام علامت لیل هست پس
از لام لیل مراد کرده وقتی که دل خسته که خ
باشد لیل را پیوند و سلطان خلیل گردد اصل
دوازدهم آنست که در معما چیزی را ذکر کنند که بر حرف
میانه کلمه دلالت کند چنانکه دل و قلب و میان
و درون و جان و روان گویند و حرف میانه
کلمه را خواهند اگر حروف وتر باشد از میانه یک

حرف خواهند و اگر شفع [تنها] باشد از میانهٔ او دو
حرف خواهند مثال در اسم اسحق دل رفت ز جان
ما را بر مهر و مه رویش :. با عکس سر زلفش با نقش
دو ابرویش :. از دل جان ا مراد هست و از
مهر س مراد هست و از سر زلف معکوس ح اراده
کرده و از دو ابرو ن و از دو نون صد خواسته
او از صدق ق مراد بوده از همه اسحق پیدا شود و
مثال دیگر در اسم کمال نام بت من ز غایت لطف :.
آبیست میان گل چکیده :. از آب بعربی ما مراد
بوده و در گل که در آمد کمال شود و اصل سیزدهم
آنست که در معما چیزی ذکر کنند که بر حرف آخر
کلمه دلالت کند چنانکه پای و دامن و ذیل و
نهایت و غایت و آنچه بدینها ماند گویند و حرف

آخر

آخر کلمه خواهند مثال در اسم سیف پا گلست و دامن
بید و هوای باغ :. ساقی بیار دختر رز را بمن بیار :.
از پای گل ل مراد بوده و از لام سی و از دامن
بید که خلافست ف خواسته از همه سیف حاصل شود و اصل
چهاردهم بدانکه طرف و گوشه و سوی و لب گویند
گاه حرف اول مراد باشد و گاه حرف آخر مثال
در اسم منت گوشه ابروتو بر طرف چشم خوش هست :. بسر تو
که شود نام دو شهزاده ما :. از گوشه ابرو ن و از گوشه
چشم م مراد بوده و از سر تو ت خواسته منت کرده
مثال دیگر در اسم حسین لب حبیب به دندان گرفتم و
گفتم :. زهی حلاوت لب لا اله الا الله :. از لب حبیب
ح اراده نموده و از دندان اسم سین خواسته حسین
شود و اصل پانزدهم در بیان تصغیر و در پارسی تصغیر آنست

که در کلّا کاف زیاده کنند و تحقیر تر گویند چون برگ
و برگک و آنچه بدینها ماند **مثال در اسم برگ شاه** شیخ
ار چه پیش پرتو رویت محقر ست :: می ترسم زانکه به
نیم شب :: از شیخ بر مراد بوده پر زانکه محقر کنند برگ
شود آه که به نیم شب رسد یعنی در میانه آید و بی برود
شاه کرده و مه راجع کرده برگ شاه شود **مثال
دیگر در اسم کمال** نام یارم که شمع انجمن است :: قلب
تصغیر قلب قلب منست :: از قلب اول **ل** اراده
کرده و تصغیر لام لامک باشد چون لامک را قلب
کنی یعنی عکس کرده کمال شود **فصل شانزدهم** در بیان
الفاظی که بر انداختن حرفی از کلمه دلالت کند چنانکه
سوختن و بریدن و ریختن و رفتن و ناویدن
و افکندن و شدن و بی غرض شدن و آنچه بدینها

میرسد آتش

ماند

ماند گویند و انداختن حرفی یا کلمه را خواهند **مثال
در اسم منت** منتها گفتم و بندهشت که دارم غرضی ::
عاقبت دیدگر نیها غرضی نیست مرا :: از منتها چون
ها را بیندازی منت کرده **مثال دیگر در اسم عماد**
از آتش هجر تو دل بنده بسوخت :: گر بر دل او
زنی تو آبی چه شود :: از بنده عبد مراد کرده از
دلش **ب** و هر که رفته شود عد ماند و آب که
ما هست در میان آمده عما کرده **مثال دیگر در
اسم حاجی** حیف اگر دامنش از دست بدر خواهد
رفت :: تو در انجا سر و پا جستن از واجب
دان :: از حیف که دامن ترو دی ماند و سر و پا از
واجب که **و** و **ب** باشد رفته ایج ماند در میان حی در آید
حاجی کرده **فصل هفدهم** در بیان الفاظی که مشترک باشد

بدانکه لفظی را که دو معنی باشد یا بیشتر آنرا گویند مثل
عین که ویرا بر چند معنی اطلاق کنند مثال در اسم عمر
چشم بر مردم خون ریخته اند زکه تا ع کشتگان نظرت
زنده جاوید شوند ۞ از چشم ع اراده کرده اند
و از مردم خون ریخته م ر خواسته از مجموع عمر پیدا
شود و اصل هژدهم آنست که بعضی از اجزای کلمه را با بعضی از
اجزای کلمهٔ دیگر جمع کنند تا نامی حاصل شود مثال در اسم
جنید جان بر کف دست از آن نهادم تا تو ۞ دانی
همانکه دل ز جان بر کندم ۞ جان بی دل که جز بهت
بر دست آورده که بدست جنید حاصل شود و اصل
نوزدهم آنست که معما را بر قاعدهٔ اسما اعداد بنا کنند
وعدد آنست که نصف مجموع حاشیتین خود باشد وقتی
که حاشیتین در قرب و بعد برابر باشد چنانکه پنج را

حاشیه

حاشیه قریب جانب چهار است و جانب دیگرش شش
چون همه را جمع کنی پنج نصف مجموع آن باشد و چون
یک واسطه دور تر گیرند یک جانب سه گیرند و جانب
دیگر هفت چون هر دو را جمع کنند ده شود و پنج
نصف آنست و این عدد گاه بود که مسمیات
ایشانرا خواهند مثال در اسم عطا در شش و رست
مهرهٔ فکرت که نام کیست پنج گرفته و در دو طرف
نقش پنج را پنج پنجاه و پنج بهست و از پنجاه و پنج
نه مراد بهست و از نه ط اراده کرده و از پنج
یعنی ر ده و بیست بهست ر پنج و دو بیست باشد و از پنج
دو بیست هزار مراد گرده و از هزار غ خواسته و
از نقش او ع و دیگر از هزار الف اراده شش
چو ع و ا بر دو جانب ط نهی عطا شود و اصل بیستم

انست که معمار بطریق جذر و مجذور بنا شده
باشد بدانکه هر عددی که در مثلش ضرب کنند عدد
اول را نسبت بمبلغ جذر گویند و مبلغ را نسبت
باول مجذور گویند **مثال در اسم چاروق** نقش تصحیف
دو دستینه من ٥ بر دل جان اگر شود ملحق ٥ باز
مجذور ربع دامن ما ٥ گر بپایش رسد شود ملحق
از دو دو گرم اراده نموده و از گرم کرم و
از کرم چار و از چار نقش او که چار هست و
از دل جان که واو است باعتبار روح و از دامن
ما الف مراد است و از الف یکی و از یکی چهل و
ربع چهل ده هست و مجذور ده صد است که قامت
چون همه را جمع کنی چاروق شود **فصل بیت دیگر** در
بیان آنکه معمار بر قاعده کعب و مکعب بنا کنند

بدانکه

بدانکه جذر را در مجذور ضرب کنند جذر را
نسبت بمبلغ کعب را گویند و مبلغ را نسبت بجذر
مکعب گویند **مثال در اسم عثمان** تصحیف مکعب دو گر
نقش کنی ٥ بر فرق مکعب دو نامش یابی ٥ از دو ده
اراده شده و مکعب ده هزار است و از هزار
٤ و از نقش او ٤ مراد باشد و از مکعب دو هشت
و از هشت ثمان خواسته ٤ را بر ثمان نهاده عثمان
شود **فصل بیت دوم** در بیان آنکه معمار بر قطر و
دایره بنا کنند بدانکه در قاعده اقلیدس مبرهن است
که هر دایره سه مثل و سبع قطر خود می باشد و قطر خطی
را گویند که دایره را در هست دو نیم کنند پس بنابر این
قاعده علم بمقدار دایره مستلزم هست بدانستن
مقدار قطر دایره و عکس نیز چنانکه اگر دایره بیت

دو باشد قطر وی هفت خواهد بود و اگر قطر هفت
دهم باین قیاس می دان مثال درهم زر قطر
آن دایره که در محیط ه جذر تصحیف ضد نسبه بود
بوده ه تم قرین مصحف کژدم ه نام آنست که بنده را
نبود ه از ضد نسبه نقد اراده کرده و از تصحیف
نقد نقد خواسته و از نقد چهارصد و هشتاد و دو
چهار مراد بوده است و جذر چهارصد و هشتاد و چهار بیست
و دو است و قطر بیست و دو هفت است و از هفت
ز و از مصحف او ر خواسته هر دو را جمع کرده زر
شود اصل بیست سیم در بیان آنکه معمار بر مبادی
اعداد بنا کنند بدانکه انواع اعداد بسیار است
چنانکه عدد زاید و عدد ناقص و عدد مساوی
و عدد دایر و هر یک از اینها را مبدا است و چاره

بقطر دو ده و دو بیست و دو خواهد بود

نیست

نیست اول از دانستن این اعداد بدانکه عدد
زاید عددی را گویند که چون کسورش را جمع کنی از وی
افزون زاید آید چون دوازده که او را نصف هست
و ثلث هست و سدس هست و ربع هست چون همه
جمع کرده پانزده شود و چون بر اصل زاید آید عدد
زاید گویند چون بیشتر از عددی بود او را مبدا
گویند و عدد ناقص آنست که چون کسورش را جمع کنند
او کم ماند مانند ده که او را نصف هست و چون کسر
از اول کم آید او را ناقص گفته اند و چون بیشتر از وی
عددی نبود او را مبدا گفته اند و عدد مساوی آنست
که چون کسورش را جمع کنند برابر آید با اصل مانند شش
که او را نصف هست و ثلث هست و سدس هست
چون همه را جمع کنی همان شش شود و چون کسورش

باجل مساوی آید او را عدد مساوی گفته اند چون
بیشتر از و باین کیفیت عددی نبود او را مبدا
گفته اند وعدد دایره آنست که چون او را در نفسش
ضرب کنند همان عدد بر سر آید و مبدا او پنج است
زیرا که چون پنج را در پنج ضرب کنند بیست و پنج شود
و چون پنج که اصل بود بر سر آمده او را دایر گویند
چون بیشتر از و باین کیفیت عددی نبود او را
مبدا گفته اند مثال و رسم پنج نصف نصف مبدا اعداد
زاید را بیار ر ا بر فراز مبدا اعداد ناقص ی جوان ش
باز با آن مبدا اعداد کا نر مستوی گفته اند اهل حساب
جمع کردن و بخوان ش از نصف مبدا اعداد زایدش
اراده کرده و از نصف شش ش خواسته و از مبدا
اعداد ناقص دو مراد هست و از دو ده اراده شش

و از ده ی و از مبدا اعداد مستوی شش خواسته
و از شش شصد و از شصد خ مجموع گردد شیخ
شو و مثال دیگر و رسم سلطان شاه ثلث جذر مبدا
اعداد دایر این ش شد بدیل مبدا اعداد جذر را و
سمنشین ش باز با آن مبدا اعداد دایرا بگیر ش
تا شود با نقش مهرش آه سوز انم قرین ش گفتم اژدها
واری بعبارت زاد و بگشای و بدان ش نام جلال معانی
فاضل روی زمین ش از اعداد دایر پنج خواسته و از
پنج ه اراده شش و از ثلث جذر رادیک مراد هست
و از یک ل گرفته و از مبدا اعداد جذر راسه مراد بوده
و از ذیل اعداد جذر را ا مراد کرده و لام که بجای
ی سه باشد سل شود و از مبدا اعداد دایر پنج
و از پنج ط مراد هست و از آن همان لفظ آن

اراده گردیده و از نقیض هرش ش خواسته و از
آه همان لفظ آه خواسته همه را جمع کرده سلطان شاه
شود **فصل بیت چهارم** بر آنست که ضد نقیض یک معنی
آیند چنانکه ضد نعم می گویند و لا می خواهند و ضد لا می گویند
و نعم جویند و ضد نقد گویند و نسیه طلبند و ضد نسیه
گویند و نقد مراد کنند **مثال و رسم جمال** بر ضد نقیض
نعم ار فزای ها بر دو طرف عارض بیابی نامش ش از
نقیض نعم لا خواسته و از ضد لا ال اراده کرده
و از دو طرف چشم ج و م خواسته همه جمع کرده جمال
شود **خاتمه** بدانکه لطافت و ظرافت و زینت
و کمال و حسن در معما آنست که در ای معنای معمای
هر لفظ این معما را معنی حقیقی چنانکه لایق باشد بود و
دیگر آنکه معنی هر لفظی باید که مناسب صاحب آن

تمام